

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228152

UNIVERSAL
LIBRARY

DAMAGE BOOK

۲۱
 ۱۹۱۵
 ۱۹۱۵



بسم الله الرحمن الرحيم

مسجدی که سبب حلقهات هفت آسمان نمود از بدین اشعار و لطائف باع اوست و در وایتی تو
 بر تو هفت زمین نهادم استیوان خامه اختر سراج او از خرد و بخت که خیز از اشعار و اندیشه او است از خرد
 باز نداند اظهار شمار او و ناسپاسی است و انشای سپاس و حق ناشناسی مشنومی و زهره را در حرم
 مهر چه بارید خاک را با خدای پاک چه بکارید ریخت دندان کلید سخن + قفل زن بر در و
 دین + و برگزیده که دوات زرین قباب با عباد و نور طهورش ز سیه دلی خط از لای گرفته و شش غایب
 ماه بدستاری بنفش لکوش آمده از دوات تیره دل و خامه تنگ شوق و صف جمال او ترک آید
 و منت جلاش چهل مرکب رباعی نفس عیب آبر و ز تو یافت + پیشتر خمر شست و شوز تو یافت
 کرده ناکرده و گفت سبج + و انده سبج سگر نیره سبج + و در بنهای که فتح الباب مدینه علم بدست
 کشایش دست و او و مفتاح اندیشه از فتح ابواب مناقش ندان کنده اگر حواس کوه آسان بر
 دولت سمرای مناقش حلقه زندان سسر و کوب در باعی من و صفش چکاره ام چه کم + سبج و
 نیت گوش این هوسم + ماه نوخیز را و قفس او + حلقه در گوش حلقه در او + صلوات الله علیه
 و علی بن توفی الیه و بعد صوفی حق گفته اند که هر وقتی نوبت سلطنت اسی است که در زمان دولت

و خطبه و رساله و دیباچه مقال کلماته بیت آملی سخن از سخن بر بام به بر سر مطب خود و
 قوت پای خامر حاریای من زیاده باو که در طی این دیباچه به صفت آثار از نجای یافت و چگونه
 کردید که سرخوشه جلا ایل پای هر حله در هر حله سیر کرد و از زوای بودی رفت خوش را ذوق خون و
 و حدیث را ذوق خون ساخت و آخرم دانست رفت که ازین مار سرد و کم سری میر وین آرد و بر سر
 راه اینک بزبان سیاه میگوید که در وقت جبه از باران پاک طینت روکش صغیر که جوهرش بی زده که
 زبان و آب بجای شسته طبع روان ایشان است بید گرفتند که هر دو یک با بیاری رحمت لکلی از دست
 سینه علم خنکیده یک رشته انتقام یاد و گله بان یک دست که از بناخ ضمیر بر روی طبعیت خنکیده
 دست کرد و چون از حسن او یافت که این نه هنر نیست که میکنند و نه خوش آملیت که میگویند بجمع این
 ارقام پریشان پروخت و داخل ایشان را جمع ساخت هر چند معلوم نیست که ازین کج باو آرد که
 نمانده سر رشته بدست آید و ازین زلف پریشان تاری بچنگ افتد من چه دایم که مسوده نامها
 من کاغذ قویای که او پیر وزن شده و نماند که ام عروس کشته اگر مسودات من نماند محبت بر گنجد
 و اگر قهای من پیا شود و زخمهای دیوار بچید و خوش کند باری هر چه بنظر رسید اینجا ثبت نماید و هر چه
 کردید شد درین درج و درج یافت و این بیت اشرف معانی بزرگ بنشد و بنجامه ختم یافت امید که انجامه دور
 از اندیشه بر بیگذر سال و دست تطاول دست درازان عرصه تناول انان العیبت من شکره با و انان
 و العباد و بیباچه ویو ان نصیر امی همذاتی یکا که بزار و یک نام مبارکش نزار و یک جز
 برافروخت تا خرد روشن روان نه اهران که چشم و نیزغ دو دمان اسکان و قره العیبت سیم صفت
 استمان است بینانخانه معرفتش راه با بدین بپزیده مقام حضور بان سر منزل دور نزدیک نشد
 انان بارگاه و دشمن نشان نیافت نصیر کور هم چون که غریب یار عرقلن دومی شبه کور است
 بدست او نیز به دشمنانی در دولت سهای ستایش او تو اندر دو بچراغ که ام روشنائی بچراغ
 او تو اندر راه بر دشمن جل من لاله الابر به لاقفل کعبه بود و لاهو عیبت بر چه منم خنک
 او را گشت و مساحت قدس او از ان پاکست و بر گزیده که پاک طینت ان قدس نزار و انان

۳ برود ما

صمد سلام یک عیالک از چشم دارند روی شسته عیار الایش با بروی چه بیانه از منهل نوح و حی طرازش
 رشی تو اندیافت و مقرب کدام قریر باز پر تو مناقب عترت ظاهره اش که گری شیخان پیشگاهش
 عظم بوسید منزل سوده کرده ایشان از صدح آمیزش خاک شیخان صورت خانه میوی نبات غنچه
 آینه بر پیشانی عود سان سخن تواند بست بیت این خود عرفات نیست تالی لیک به این جمله کعبه است
 خدای بیدیک به شد پای برهنه وادی قدس اینجا به این ارض مقدس است فاطمه علیک به ششید
 باشی که خرم نشین مصطفی اشراق افلاطون الهی بنظر باقیه فیض لیل از سطونش تعلم عترتش لوح را پیش من
 که زبان هم مرز و ایما و نفع الصدق خانواد و خرد و لایم برابطه قرابت سموی بندیر ای نصیحت مشفقانه پیر
 طریقت خویش گشته ام و خامه را یکظم از دست انداخته صفی خاطر خود را بصیقل انداخته جلاده ام در برابر
 لوح پر نقش و نگار سبزه فیاض بیخوده چند آنکه کنجش و شسته نقش معانی بر داشته مرد می شناسد اند
 که اگر در صورت انکاری روی نماید من باز کرده باری در بوقت فرمان فرمای قلم و مداد خاطر واسطی
 نژاد سزا فرمان بنان من کشیده و ملاحی من ندیده به شماره اسمای الهی نقشهای موزون از نسو ضمیر
 برین اوراق نگاشته و از برای معانی پرستان بنای هزار و یک بیت الضم که داشته اگر خطای زده مقبول
 کاری عالی از توانی نیست انصاف بالای طاعت است مر او بسکتی بشغلیت که صناعت شعر لغویان
 کار و قلب آن عبارت است شعر شیره آفاق گشته نام نیست به یکی ز جمله غلظتها و جهان مشهور
 شکسته پاشده فضل که هست جولانش به فزون ز حوصله کردش سنین و مشهور به سند و هم که صنادید
 عرصه نشانه به چونک عراز متشاعر شعیر از مشهور به هنر زمین طلب نصرت و من از سبزه به نظیر
 بود ناصر و کبی منصور به مقصود ازین سخن معذرت است نه اظهار پیناوری و ستگاه صنعت و مکان
 خود فروشی در بازار آخته بند است و لای جنگ است بر از ریشخند هنر خود و با زین مکان تمام
 که بی هنر بهای خود اقرارم چند آنکه بدعانه و یکم از دعوی دورم اگر بنام نصیرم یعنی منصورم ستاره
 عجیب دروغهای راست مانند مرد پندیرا اگر من بر خود نخواستده ام او بر من بیخواد مصلحه عصب
 فالرم طغرت فاقتم و دنیا چه محل قطعی گوهری غیب و بدیع بستیزی خواص فکر سرچ از بزمی

کمالان اعلمی مخفی متواتر کثوف کرد و ستایش صانع بے ابتداست که تحقیق بسطه اش از عروس
 وجود و مدار او از منننا کلت نمیدستان خراب با وجودت مواسست و تنه جدیده که بهر مقلی بدید متاجی چنان
 شگرف از چهار بند بار از شمال دست آورید کسفران دلالک سخن شود در دو صدر زمین مسند
 مصطفاست که نقد سبک عیار امت بینان حقیقت قبولش کران بهاست و اهل بیت آنحضرت که انان
 سلسله طویل و عریض مبداء و معاد و قطب نمایان کم شد کان با وید ایجا و اند علی انحصار شایسته
 کرامت ابتدا مصراع امامت سوره اخلاص مصحف المانت که پروی سالکان الغیش بے فاصلاب
 الابواب فتح قریب بر روی کمانه کان رباط سده شش جهات و قصه دور افلاک کشاده و شجره طیبه
 مودت حضرت طاهرش در حدیقه تحقیقه هر مومنی چون شجرات عروس ثمرات موزون داده و در سبک
 تالین بر نو جدار جو متنا سبب عناصر چیست که اعدا و محتاج مودت خاندان طیبیه اش دران مودت و
 علیهم من الصلوة خطبهها الاکل و من التسلیات قطبها الاشمل و بعد هر یک خامه معنی طراز دانی روزه
 و چرخانی محمدی شهبه نصیر الانامی الهمدانی بیانک بلند سامعه افزون ششونان حوضه سیکرد که صاحب
 شگفته رو بر یک ستاره صبح چیده بنور سحر خیزی بر افروخته بودم که نسیم صبا بر من فاصد
 سباز در در آمد و رفته ناز که از یک کل بست من و او بر خلاف نامهای که در قدم قدم بر او
 حوضه ان گردیده و از سبب آنشکر مد او عباری بدانش زرسیده خامه صنیع ید الهی بلوان بونی سطر
 چند بران کاشته بر نقطه ازان بزار نقطه شگ بر کنار نقطه اعتدال بریمی کف اشتره سواد نوان صنف
 نمانوشته شهبه و بجانی بار یک تن نتوانند رسید و حروف شناسان کتب بیجا و کلمه زان نتوانند
 باری مضمون انکه کلماتهای خورم و یا عنهای منزله سلام خوش نسیم میرساند فوضه سیدارند
 که یکا رو بنه شده که مرغ نشین غرزه چهارم از کرسی و ندان مای بر جوت بر سر بر پیا کوشه حمل
 جلوس حلال فرموده و شایده ان سبزه چهره نو بهار شبنمی ناده نموده مرغان سمر و کوه در خوش چلان
 پهلوی خوان و در رخس جوانان نهال شاخهای شکوفه بر سر زده خندان نشسته اند و کوه و کان
 غنچه شکفتگیهای آغاز کرده و سستباد و خنابسته اند که ری شادی ابرائی بروی کار چمن آورده و هر

کل نهنده بروی روزگار خزان کرده چون رسمیت کهن و عادت قدیم که در استان
 پنجا مهاجرت صلا زنده اگر صلاح سلسله مطمن امن از بای برواری و بر طرت چین گذار آری
 بر کینیزم هشتام را به نگت آرا کنگاهالی کرده باشی گتم هیات بیعت از کاک در سراسری
 نکاست خارج است به از کشت گلستان و تماشای لازار به امر و مرد کینج خلوت بسید
 شگفته که فصل رسیح و برنج و بوی ادمت و سنبلی و مید که سبزه خدازینت خندان بستار
 کیموی و سخن صبح گویم در بوقت از نکاشتهای تمامه بدائع نگار سلا و نصر صطفا ناک و فقر
 از تصاف و ناصر سیادت قره باصره سعادت شیخین سمر و استان کلا شمر همدل سس و
 پیشانی به باب و قلم خود رسال بالغ نقش با نکر کتاب حی و الیاهام بکنان تب اشباهی کلب و
 سلکش جدی من تفریق المصا سیم ریاضین برینت از قهقه ریش خند شقایق و قالیته در
 حسب حکم سید ریاض فخر و سخن سیور خال طبع نقادش و کشور معانی بتول ذوق و عادتش
 حدس صاحبش شامزتون بطون شتاب و درنگ خلدش برکت حرکت و شگون سکون پیغمبر
 نظامی بنجور و بارزوی افکارش و سبده بای همه ستره دیوان شاعرش و در زبیر و تو صفت
 اشعار معانی زیگانه اش هشاد و گانه بر زبان و از رطوبت اشعار ایدارش بیاض با چون عینها بروی آب
 روان چو بر سخنش بالاس رشک بکر لعل و دل با قوت خورشیده و خدویت بر لعل همش نکت دل
 چاه زهرم پاشید پور سیماک مانند طور سینه و سوخته لوامع اشارت او ست ابله با بر سیم چو کین شتر
 شانه و از شفا خانه مهرش سحر نجات یافته بهاد اجابای علوم مسلط و لایزال منسلح اعاده معاد و
 عهد صوابید ریش چه عجب اگر از نکل خطانین صوابی پدید آید و در دو معارف نامستناهی خورش
 حق بر طرف بران و سطله با نغده اگر در اقبال تسلسل کو تا می نماید از شرف نسبت قدسی نه
 بقوه مبارک مساک مسک را از منصب قدر و منزلت انمول ساخته و در بنای اعتماد بر توان آب
 انداخته غلاطون خم نشین از غیر اشرفاقت سینه خورشید و قیقه اش مانند داده و خورش
 و در سطله کبودار کوس دولت اسکندری در زرش ابراهیم او هم بر ابراهیم خلیل بر آتش کشته

باش

کجور هم اقدس و جوهر اسم میمون شهبشت نظر بنیاد و ارای تو و ایجاد و پیشین با بالاش سبح شند و نور
 صبح گاه خوف دعای برخشش بازوی حمل و زلفت حمل نوشیر و ان بعد از صافش در روز یکایت
 حفظ و راستش چون دیوان حافظ مشهور و یکی شمشیرش چون دعای سحری جمیل که زن تیج زندان اوای
 غمزا تبارش و رقصیه دلدوش برخشش بالا بلند ان دل دوستی جمیع البجورین غلطی مانند سینه افلاک
 و اینزه و واقربین هفت استخوان چون سینه حلقهات و یخیزه پیشطانت بعد جلاش و شمشیرش است یک کت
 از مجموعه فکر و حالش بزبان تیج و از الکک هجرت و اقلیم صحر کوفه و از زوالم صحر کوفه بعد
 قطعی آویزه گوش روزگار ساخته مطلع سخنش که مشرق نوار اهل بیت است القصیه و دیوان هفت گشته و مطلع
 کلامش که مطلع آفتاب طلوعی است شاه بیت مجموعه استعداد آهده خند در جانش کجور برندی انگشت ناکشته
 و تیج جبار بخش در روز دین جوهر نویسنش نگار ساخته کمال و لایش بنام ان حضرات چهارده معصوم چون قاسم
 ماه چاره نر و کمال سنده م ۵ ای دل ز به قطب الف شکیب ان بی و ز بنیه الف علی کشت عیان بی
 یعنی که شسته جهان قطب زبان ۴۰ و در جلی یکی از دل دجان ۴۰ کلین و ننگه سینه با نوح و با معجزه از
 نمانهای سر نشیده نه شش غنیا بر و عمده یوسف همداری ری ووشیر بان حجاب پرست نوانها زلیخا
 و در به پیشم اشته کنعان در خطایه سینه بر نیالی پیچید افتاب جانش بر سر کلیم نهاده بیخلق که میشش هم
 بیست و سه نفس داده آنکه بیایدی بران سکه اثبات تمام است شمشیر طایه نردبان بر باد بلند جهان
 تو زنده گذشت و هر که بدستداری بران قطب البطل لائتمنی تضرع موی جاسار کن حساس ان طیکه
 بالشت نگه تو اند داشت بلند ای عرف جلاش سر سے از بر برخشش کشف و در دایه جانش کن مراد
 سلطان بنام جانش بریده در فصل بیار غایتش شیره خود صم بار و رفته و مرغان تیج
 و جوار با کاشش هم ۴۰ پرواز آمده سیاهل صناعت ساعت و در فاضل و خمر سات فمیش در بر کوه
 بر کجانی و در روز نگاه حصول جرعت اسوسیر رسته به صفانش پرست کنان افند از مار و کیش طاب
 در روز در با بتا ۴۰ خیزه و از طایفه می بازوی دستفامش چیده غیر شمشیر کاری طره شخال پروانه سریم
 طش حجه مستردان روح سکون موطن مستجاب کجور و بطون از بر تو تریش است با یک بل سخن

در روز دین جوهر نویسنش نگار ساخته کمال و لایش بنام ان حضرات چهارده معصوم چون قاسم
 ماه چاره نر و کمال سنده م ۵ ای دل ز به قطب الف شکیب ان بی و ز بنیه الف علی کشت عیان بی
 یعنی که شسته جهان قطب زبان ۴۰ و در جلی یکی از دل دجان ۴۰ کلین و ننگه سینه با نوح و با معجزه از
 نمانهای سر نشیده نه شش غنیا بر و عمده یوسف همداری ری ووشیر بان حجاب پرست نوانها زلیخا

کجور هم اقدس و جوهر اسم میمون شهبشت نظر بنیاد و ارای تو و ایجاد و پیشین با بالاش سبح شند و نور

پیشانی سهیل بین و از بین ظل چنان خوش زبان خوان در وصف کن الکن حاصل کنی از دست
 و بر و دل بدست آرد به چنگ نگاه نوار و خاطر نگاه دارد و محتبان عرفات قوتش را در محتبان وفات بر
 برابر بری آغاز فرموده و محرمان مجلس حضور از شوق کوشش جانهاستیم موده و هم سلطان الاظم
 و اخافان المعظم نقل صدر علی الخلائق عا الصبا و فی المغارب و المشارق کله در نشانسان قریه رس ارباب
 نام قدسی نصابتش حکم طریقه شریفه نقل که بوساطت ملائکه امر کن با بای اعدا نامه که فرستاد و داد و در آن صبر
 و اجبات آن شایسته تام و تقابعتی تام دارد و بسبب توفیق او که کسی این اسم سارا را هیچ جرات بود
 بر تبه کمال و انتساب بد رجبه تمامی تحقیق پذیر است و العاقل کفیه الاشارات **س** سخن سهیل است گفته
 با حرف لیا **ب** خدا از زمین سما پرده بردارد میان آسمان و زمین هر دو را **ب** نخست حرف نون
 نخست آن حرف **ز** از انقباض و دفع گمان بردن آید **ب** چو کشت باعد حرف نای او و بنا بر **ب** مراتب صند
 حرفهای نرود و گلشن **ب** ز نام اوم و خوا کند حکمت باز **ب** ازین وقیفه عیان شد که زاید ازین اسم جمله
 غیر از انجام کار تا آغاز **ب** مر است طبع روان لیکن نام مست بلند **ب** چگونه آب رو و وار شیب سوی فرازا
 اگر نه شد بدلیل اند برنا شرم **ب** از انقباض بعد از **ب** انبیل شسیر از **ب** لازالی محمل العالی مریان کالجنان **ب**
 بشایق الذی و دواعی العاصم المقدم کائورد و المشهور **ب** تفسیق مشهور کالدرا علی و یکنه الحور مشهور
 بشعایل الاذیاج جامع الصحاح الی الصلاح السایل الافلاح و الاقتراح و معانی الارواح و الاشیاء و غیره را
 پذیرد و خاطر جمعیت گزین حرفه نبدیکه کوش کردون بین ترادون از ان سبب نصیب الایم آغاز این سخن انجام
 را بدر غز نام **ب** نخفته زمین داد و اینکه بر پیشانی این **ب** و سبب است و چون این عمل گران بهار را بر **ب**
 از نام آن قطب آسمان سلطنت داد با اشاره نام آوران قائم بالا آن را عمل قطبی نام نهاد مگر مرستیان
 حواسی آن مفضل غله شامل عن نخلت زمین من پاک کند که برگ سبزی یکین معنی بدین فرستاده ام **ب**
 بجان و ستاره با همان اودام **ب** نقاب باید م از روی بل دل نخلم **ب** عوق درانش و ایم نمکده منظم
 ذکر پیاپی که نمک که دست من کیرد **ب** مگر بدو بدل رسم ششای دوست **ب** ولم **ب** فانی **ب** الاشتهار
 و حان صین الاقتراح و التوفیق من اشته فانی الاصلح و یبا چه شجره مبارک که من

قریش

صاحب این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

خویش الطور هم بد نشیند در شسته گوهر آبدار اشک از برودن من بان طعم و نسق فرود شده
 که شمع روزگاسر بر زار دانه با نظر در کنار این بند **۵** چون خبر سنجری رخ بچشم سپاه بود
 با فخر که بود بوس ملک سبزم **۶** تا یافت جان من جز از ملک شب **۷** صد ملک خبر و زنگ
 میخوام **۸** وقتی چندین کنگر شب تیره العین خاطر بود و دیده اسید از تصور بیاض صبح سفید نگاه
 نسیم صبحگاه بسروقت من تا صبح الخیر بگویم رسانیدن هم جیب شوق کشادم و سینه برید
 آن نوز سیده اقلیم فیض نهادم **۹** جیب کم ساخت گلدار شد **۱۰** بوم در بر سینه خن زار
 شد بهر زگر بیان چون بر زدم **۱۱** چاک درین مودج اخضر دم به صبرم اشوق جانج داد
 مملکت صبر با بر داد **۱۲** اندر بوی پیران و نکتت جیب این شاه بخیب استقام نمودم که درین
 چار باغ و گلستان از کی سنبلی و میدد و نوگلکی مشکفته که این همه رنگ و بو بقیه جان بویک
 اوست **۱۳** چمن را غنچه از زوشت گفتت است **۱۴** که است شب سحر بلبل مخفت است **۱۵** ملاک کنان خبر
 گرفت و از سر کار گاهی چشم بستم کنان گفت مگر نیدانی که درین وقت از افق اقبال است
 اقبال زین بچشم جان بون شهبنا و اشراق **۱۶** مسمی سپاه یک سوار علم و ایجادم به نشین جان باش
 صبح خد او سلیمان زمین و زمان بنیات نام جایوشن مینه آن گران علم بگردن ستمار طالع
 صبح منوع فلک را بر گرفته اعتبارش زمین با سنگ میزان و قارن جو بر شسته جیب او ش صین
 ادا بر و جواب وین بیرون برده **۱۷** فام بلند مقامش سستیهای بر سر گل **۱۸** استهزاده از در شسته
 اخفاوش ملل باطله چون فقط سر سبوز صغیر و روزگار حک گشته سیر فرازی ملت حق ایمنه
 اشخی عشته سر کوب **۱۹** دوازه بروج فلک گشته ماصیت سکنی از بهای او بر آمده **۲۰** کاسه کشیده مرده دینان
 بر لبها طاسمان دست شده **۲۱** و بهوای نشسته نامد عرض شرواقع طایر گشته **۲۲** اگر و یا است آب سیده
 بود اوت و اگر کائن است **۲۳** خاک کشید احسان **۲۴** و زبشتنگان تریضالات آنجو با نتم **۲۵** او سید اب
 دشمن جنبت مملکت این بر تو لوامی **۲۶** او بپایه کتاب لغز و لکت ای غلغش سحر کردن محضهای بائی
 عدلش مهارت اباب و دها جیب میشانی عثمانش **۲۷** سر مشق نو آموزان **۲۸** کتیب غایب جبروت سینه لول

و فینه اش لوح تعلیم رو شدند لان صوامع ملکوت شکفتگی رویش چون مناجات بر او می خیزد
 و تندی خویش چو عای نوح طوفان خیزد طرد عاقلانش انتخابش محمود گویند برین در برکت
 بنده گانش اما حسابی در کوشش بندگانش در دست برین گردنگشان وادی خود خدیده هم
 افتادگان کوی سگین از خاک برداشته عنایت میدریش با شاه بدو فیض متون هم اغوشی با برین
 نیلی سرگرم سرگوشی دستگیری زیر دستان رضای جوی حق برستان حق ستاسان از نوروی با عبدک
 غم آباد و لبهای محزون فرخ آباد بابت رنگ انتقالتش تجربه دو آب روی و طبع بند او از بسیم پایش
 خلقش قضا خاطر افروخته گاباش گفتگی سیریه کله دون و از برکت تو جهات قدسش قطعه ارض از طرف
 الطیف بفتح رجب سکون شاه خورشید نزلت عباس چو پاسبان جهان در مرشد ناسر پاسبان سبزه
 کرده جانش به عیش فراش در فرخ گاهش در زمین انتخابتیب ناهد منزهش باو شاه مشربها
 خصم و بر صفت کردارش به شایسته یعنی بکمال درش با دوست خیرک گرفته بگویند طلقه در گوش کرده
 در زنجیر به سببی طراز او بجای و بنه از ارطو گرفته اسکندریه نظرش با سپان حسرت با دوتا ایدر برود
 مظهر باد که کوی درخشنده و اختر می گذار کرده سخن صریح گویم تا بنام خنده صفه ارای گردون پاستورب
 سر اوقات شبانتهای یعنی حضرت و فایز پناه سخن و سنگاه سر طلقه کرسی نشینان جبهه فضل و افضال
 در بهار نفاع کوکب تکمیل و کمال عضاده سطرلاب این منطقه فلک شبش رصد بند و فایز است
 وقت شناس استیاس افلا و سماوی مرده نشین سر بر چهار گوشه عقل از برین تار به میوه میانی مشکره است
 مسند جبر و مقابله سموک نیم طبعش سماک راز منصب قدر و منزلت اعلی ساخته و حسرت بر طبع روان
 بنای حکمت یونان را در آب انداخته در عهد صوابیدر این سخن موجب اگر از عمل خطاین صوابی بر پدید آورد
 و در معارف نامتناهی ضمیرش حق بر طرف برهان وسط باشد اگر در ابطال اسلک کوی نامی نایب شاط
 فکر اقلیدس و از شکل عروض ابکار ذهن نفاذ من نتایج انکار میندس بر درده کنارام العروس
 طبع و قوادش محطی کثایان اطلبه سوس فکر در تحریر شکل نظر اطل ملکن چناه برده اند و بدولت
 تعلیم عالم فصلان از تقریر شکل ماسوی مستغنی شده اند چه حرفه غلطی بخیزد و بازوی انکارش و سببه

نقد

جای

جامی همه سسته صمیمه الفارغش وقایق دیوان نوزخه بر ویز کلک صمی پذیرش و مشککات مخابن
دیوان خاقانی جل کرده طبع نبرش کان داران سخن بے قبول دخلهای خویش نقد معانی
خج نوازند نمود و نکته سران و نقد شناس بے وقت ای طبع مشککات مغنیای با یک ای نوازند کرد
سقا نجه و قشش و کرد و بنده بکسستن برود میان سخن چه منت کفک نکته پرو و نرشن چ
بس لاهی داتان سخن چه لا زال کاسه نظره اعلی الاعداء معا و ضیفه افامه و نامه ششم شماره میل
بجانب فضل و سادت یعنی حکیم کعبه و انش حکام حکام پیش جرت پدی مصلحت و عرض
مبطلات جاوید جذوات طور سیاحت حکمت یابی شهبه بار عباس با و خندبای جاودانی شمشاد بنا بر
کمال تصویر وقایق فضل و افتضال زبده نایح سبعین ثلاث را بین در سبب مبطل تراث
صالح بدریک سنده المقتدین زبان دان در موز عبری و آنرا سر را بی میایج نزع قدیم حدوت و غیر
و عدم ربانی الموقوف فیض انزل و فضل ایشنا غل اللعاب و دعاوی و پرو سر مد کوس صواب
عجب مصیباتی رفتم فضیلت انش حکم قدر بانی قانون همچون شهادت پیش درعه العیبه حرضی دار
ناوانی و مخدرات مجال افکارش موجودت بین مطبوعه التوسعه روحانی محصل دیوان مختل قباله جمال
اشعار شعری شعارسش و نفوذ نفوذ بلع رود و بلع افکارش و ما هو الا حافظ الفضل صند و
و کاشط العلم الطورید کل ما قبل فیه او یقال سارت به الزکیان و من یس له بلع و لا یلننه فقه جاد
بالبیل و البیلان آن پشت ذوب دامن او جزا عجمی المشرق و قریه وان بدنه صحاح الیه
و السجیه الطائفة الناصبه ترجمان المعانی التوریه بالاعمال التوریه قایز بنیان الحکم جایز الکلام المرم
و انظم نواص التوحان العظم ایده الله بحل الدقیق المعانی الدقیقه و نیز عجیب السانی العجیبه لا زال کاسه
باقر العلوم بقصبا و قصه حاشیه العفصیل صمیمها و تحصیبا مصحوب فاصد غرته مفصده و سر و شش
سعادت نبوش رسیده و کله سته انجمن او کلبه کلین چون فضا و ششامه شام اودا و نیز یک محمد با
شده س این یک سسته کزان سوی رسیده چون با و بیار عزیز نوی رسیده و ستر نوی رسیده
و دست گرفت و در باش انم کزان سر کوی رسیده و مضمون آن کتاب انش غلبه و کله و غیر

کتب معتبره استانی در کتب معتبره نظام از زبان حکم حکمت رقم یکی از افاضل هندوستان به نقلی کمالی
 سخن الطیران بوستان رسیده و بر اسلوب معاد طرز نظم نظم افکار شده و در
 الاشیع الاذلال نافذنی الاضداد و الاضغاج کل این ششون صدر یافته حکم این خطاب عام از تمام این
 شکسته از قلم که در کرد و در راه فضل کیشان در در نشین مفضل ایشان است بهر چه تون سه بین
 بس گرچه من کاسه فاشم که در سلک خریدار افش باشم بهر کشت این رمز و شرح این متین
 خوش بنیامه و بر چندین کلام مغلقه این حدیث مغلق بطور ترنات و سپین هر غلات نزدیک بنیامه
 و شاید این بیت که در سطح افهام غضا و مطا افکار را ذکر کرده و ماخذی صعب در منتهای معلوم مغلد
 و خوش طبعان عجز از خرافات عرب حساب میکنند و طر فای عرب آن را از شرافت عجم بشمارند یکی
 بصدقه حل و عقد کیکیا اغداوه و دیگری گاه که بچونک و تار یک تصوف فرته در راه بجای آورده و گاه
 طریقه فلسفه اولی بیپوده و گاه علم طبیعی طریقه آوره و گاه ریاض ریاضتی بطور گاه خیال شده و با بجز
 و دیو با العریق و بالعذیب و با علیو با بالی الخیصا بالی حکم مضمین غا انصواب لکن آن شرح اشتال ذالک
 الی بقیصه الاستکان المیزدک عنما قایم الیران جباله شیخ الریس بنجام مشک این کلام نظم کتاب
 اشعارت نموده دست او بر سینه آن علی الاطلاق می توان نهاد و نهما لکن در شرح آن مثل جهید
 باید نمود بنا بر این جواد علم صاحب کرم باینه تنگدستی در تک مکی جو اندومی میکند و چون سنت
 احضار حاضر است آنچه درین دم حاضر است بر طبق اخلاص مینهد و تکلف نمیکند و بویفیه و کاشنا
 بنیامه بلبل نطق از گل طبع بریده پیروه غیب از سر کلکم درین عروج بوجرم معانی حشره بنیامه
 و ناخوانده و آید ز درجه امه که بجز وقت نامنصفان بر صده او در از دامن بروج کبری اینروس
 مبرور بکشت اعراض دست درازان بدوز کار از حروف او دور تا دس عیب فزندان دوسه
 ناموس در جلی بنور بر نیز از کوس که بر سخن تازه تر از نایغ روح بهمنگر و بر بنیامه صاحب نوح
 چون نیبال بر و مندر این حدیث و دو وجه پر شاخ برک لیس کلام در حدائق غلوب و در باض عقول الصغ
 فلایان نیامه برگ در پیش آن در عرض فابلجات است که بهر غرضه لاجرم اصل فرغ این بویفیه بنیامه

چند

چند اصحاب ثابت و در جماعتها حاصل میگردد و فرود رسد آن بجام کمالی که بر او قبل از عرش این شهرت
شهرت برده بود مقدار تقدیم می یابد و از این علم غیبی خبر ه مبارک نلزمی شود و سوره مبارکه ز بقره تلاوت فرموده و لا اله الا
انکار و در آنها یعنی در اول کسب نگر نوزعلی نور پدید آمدند نوره من چنان نوا بود این نهال حرم کس که در چو سبار
حسن قبول قنقیلها بر با ببول حسن و انقیابا تا آستانه کشیده در مرسته سبیل و قون کو ارایا و اراقت گنگو
افشده و لادن در مشرعی خزان بنیاد و التوفیق من الله العزیز الرحیم و در حسی علم انفسیه بعد اول من جبارت
که تجلی حضرت و اجابت کلمه الله جلوت کتایه بر کلمت است چه هم مبارک موسی در تفسیر جز با یک چهار است حرف اول
قلب حرف ثانی رابع حرف ثانی هرتنی حرف رابع چون شیخ جمال موسی یانه ز کمال او در تفسیر شرح حساب و فاضل حرف
مخرف خوانده است چه تحت ملک رحل انوار رابع و رطل معدن نندس اسرار بر درش خوان و او در کتایه در
کوچه است فرمایا کند ما فخران پذیر نصیب افزوده زمان کلمه فضل و افضال بسیار کمال اندک سال خلف
انصاف در دو مان سیادت کوب سعد است سعادت جان حکام دانی و کسب جمیع عطا الف خاری هر چه بسبب
تخلیبه سر استان الفاطمه و حروف تاسیس قواعد بنام خود از دو قسم نماندیش گویند چنانچه گویند حدیث که بر خضر
سبحا اهل از رنگ ملائحت ملک ریزه گفتم کسی من زار خنده از باغچه صغیرش یک شاخ بسجیل و خراوه می پست خود رویت
از چهار طبعین گفته شد کل در فرم بطون ششم و حاشیه مخارج نگردد و در سل مشکلات لغات چون یک آس اس
قیاس در صحاح و جوهر و خطه خاموس فرسینه مقام توسل بخود دانی طبعین فرسینه که در پنجه و زواج گوید در خطه
بر خا و رفت نکوس بسنایا که در اول سبقت سقر تک از ذوق آن در پست گنجی بر نامی ناسفته سنا گویمان او
ناسفته و اید و در تو در کوش بر آواز صغیر گلکش بنهاده خامه و در زبان نمیکه بخامه کلام گلکاست زبان
یکی کرده در سینه کلاش یک از هزار دانه که از بسیار شرح ندهاده است طبع روان لیکن نام او است
به جگر ز آب رود و از نشیب می فرازاید این سبزه کاری کردن و کاغذ رو سفید را بی کتا تو خط رسوا و بل
بر نامی بر کشیده شماره محبوب و در غمها راست مانند را در پیرا و اگر من بر خود بخونده ام او بر من جنبش و
در پیاپی شرح حلل سطر ز نوشته سپاس از حوصله قیاس افزون و ستایشی از نه اعداد و پیران
ساز حرفی که برای فردا اول که از نقص ترکیب سپرده اعداد که از شمار یکم و افعال نام سطر است خود را از افراد

سلسله ایله برودت و انس نهاده و او را نظیر وجودش بران و دلیل از نظر عقل انباده و لا محذور العین
 این کتاب اولی و آخری هر دو در یک جا بود و در وقت توحید شهادت گواه و حدت توحید اولی و در ایت آفرینش
 فی با احدی لیک و در احدی لیک جمع احد او به و سلا که لیک خیال بر در هر کمال
 آن توان نمود تا بعد از غرض طلال هر اکمل تبار و وجود که از از در ج پای علوی ترویج امیانت عقلی نظر یکم مثل او
 سزاید و قرزاید المنور در سایه انجاب جانش طلال دار ناقص نماید ای بخاطر صد خبار از رنگ تو آینه زین کرده
 چاک از دست تو ناما منور سیز زده و حضرت ظاهره و وزیریه مطهره اش که شرف عالم بشود و در کتب انبیا و وجود
 اند علی الخصوص آن شایسته عینی خدیو غم نور و مثال مثل علی بن حکیم که عقل و دین مبین اطراف وجودش سطر زنده
 و اجزای ملت بیضای شمشیر زده کاشش جمله کشته است که سینه انوار علی بن خولید چه تبار سران بر او خط توحید
 کی دست فضا خا می نهید بر نامر به ناما و علی سینه خولید به و بعد بر پاک لان سینه صانع قدر بنامان
 صاحب الضمان که سر سبز کرده ابر حرمت عینی که سما و نوباد و نکت با در باض الفاضل و معانی اند که شنیده است
 که کتاب بلاغت خطاب جمل مطرز که نوزده باب اصل و عقول از کبریت امر اعز است باجاست مرفوع و الفی و الی و در
 مطالب بر جمل کتاب و خرافات و معجزات شایسته انبیا دار و در بعضی عبارت در اعمت استخارات و سائنت مبنای حدیث
 مسافری بر اسلوب و بیج و سنیاق بیج و سنیاق بیج و سنیاق بیج و سنیاق بیج و سنیاق بیج و سنیاق بیج و سنیاق بیج
 قدم در صفای آن انداز یافته و از بلند با کیمی الفاضل و مسافری که از بیرون می حکم و در حکایت گسسته است فرموده است
 فطر تا گواه دست گشته و مخدرات معاصدان و ترقی چنانچه گفته مانده باری که حایره در بیان این کیفیت و تدوین
 این بیج این هاست که مدعی آن کتاب انش نصاب باز کامل شرف القاضی گفته گو گو بر و صحن او گفته است مدعی است
 کسی در نظر به پس در همین بیج است در و در وقت فصلی از فغانه آن و دیباچه مسافری که بر زبان
 جمله معنون شده و بعضی از لطائف خواص صد نام و نکته متفرق بران از پر و در جفا طوره و نکتی سطح الطاهر خارج
 انکار را باب دکا و اصحاب فطنت آمده گاه قطره زین در شرح ان خود رس بیان فرموده اند گاه بزبان نام در صل
 آن حدیث برای زبان آوردن جمله گاه سخن گفته نموده و چون فرزان پذیر غم و تقدیر نصیر بر کفایت در شرح
 بیچکه چون داده و محسوس در نیامده و العن اعتبارش نماند هرزه و صل از در به اعتبار بر خط گشته و او که در کتاب

استند و نارواقی جنس کباب فضل و کمال سه دوات جنس نژاد بوم مهر کرده و خامه از میان آستان چین
انگشت زیاده و در ساخته بصیرت و لیدر بر سه لغت بهت فی جرح لیل حاربه علی حصین و سباه فی المایم که کذب
بیت المذکت عاشقانه است یعنی بابکا الحما برهان غم افنی نایب ضیایه بلبله و لاکبی و لایلی الهیام که کز سینه
مقلد نیاه یافت و از حقیقت کما آگاهند و مهرا در ج سخن برداشت و اب لغت بجوی علم آورد و این خشک رود
مانند زنده رود و اب کرد و امن از برف پیشانی آرد و اب ساخت قطره فی آب بجزشته در نوشابه بر استخوان
انداخت و بدستباری معصک دعای سنجاب سراج الباب سبع سموات افغان نهاد و نظاره و جمله شیمان نظر قدس
رود و اوصاف حدت مانیده آسمانی و استغاثت خفین وقت و برکات زبانی قلم رنگ شوق کامی فرخ نهاده و نکته چند شرح
این جلوه که از جلوه های شاهان مخلوقخانه غیب نموده و از شمایل جو زردان عالم پلاشت نه نیست در لباس
مقدنات خطابی که از بر این معنی کرده آورده جلوه دهد بر تلخ و شور که دست رسن داشت بر طبق اخلاص گذشت
و چون که در چشمان شهید دست و بیخ زینش کسی نداشت که آنکه گاهی در فعل بعضی از قواعد مصطلحه و اصول
آن کتاب معانی انصاف بوجه نمودار و از سوا پنج وقت و در خلقت زمان آنچه در هر مقام اقتضایافت بر آن افزود
سه بار دیگر گفت و نتوان گفت بهر چنین کس شسفت نتوان گفت و ما چه بر انتحاب حکما قیام
شیخ حر جاکو شسته شند نام خدا صبر و واسطه ترا دامن جدی افکار کرده و محمل کما معانی نهانخانه این
ترانه جلوه کرد شد شوریده و لان شوق چون خویان با دیده بابر چند در قفس آمده مدعی بر از غم و زبانی بیانات
و دعوی عود نامون و ابصوت و صد گرم سوزنده عالم از غمزه عشاق من مباد و آقا که خوش آنک فرخ
بخش خوانی در و در سخن دهر بر کوبم روشناس کن سوز جنون و گمشدنی نصیر نصیر الانامی روزی چند سمانا
عکس در اندیشه بار یک است از عظیم نظری چشم بست و از دوسو فلسفی او می فارغ شست از سخن
بنها نماند حال رفت بالانشین بحد و جدت بر رخ خالات از باب فتن اوصحاب شوقی گرفت سپهر وقت
مکاتبه قطب الکلبین قدوة المؤمنین محمد ابو جابری افند و مسار و نگر و مساکرت و دیدنیهای
از احاطه نام آنک بود آنچه در مذاق دل ششیر و در مشرب طبعیت لکنین بود برین اوراق شربت افند و
و انگشت اهرامش نامنصف از دامن بود چ کرباسی او مجبور با دسه عیب بخوند این و در نه ناموس کس + +

و در کمال آن که در چشمان شهید دست و بیخ زینش کسی نداشت که آنکه گاهی در فعل بعضی از قواعد مصطلحه و اصول آن کتاب معانی انصاف بوجه نمودار و از سوا پنج وقت و در خلقت زمان آنچه در هر مقام اقتضایافت بر آن افزود

بی خود و بی خبر از کس که در سخن چاره تراز از بیخ بد بگریزم و بیخ صاحب لوح بیخ فاضل الاطلاق از تو کتابت
 غمزه بیخشان بسط را میری داد و کنه پیشان بر بدست سخن بر آن کتابان غمزه نازده لباس بوختنار الحمد لمره و صبر و
 عبارتی که در ذوق میباید نوشته فدی زردان خانواد مساکر بر منزه شایسته مبداء فیاض از بلا و در
 نفس نامه ای هم بر خرد و در باطن خیال از دل احتلال میفرمایند و از انجا بر او می برن و دشمنان نوشته فوج از در
 بنده ان زبان قدیم بیان توبه سواد ظهور الظهار منونه عالان این دیار جیت که استیشن بر تو رسیدگان منزل
 و لشکر بر تیرت میدهند یکی نامه وسیع انفضاض شود و در گریبت المعویظ خدمت محفل تحت طبعه مشتبان جالب قلم
 و پاسکاب غلوخانه انیز منصب شاعران موزن نیم الحی ایق بالانبا ع بر کوه شکر که در باره کرده معنی برود از
 زبان وحی الهام اعلام شده سرسراول در ستایش که اعلان یافته بسجیل قلم انصافه نزد سجیل گاه
 در مالک محمد رسد کلام مختلط طباب مارت بنای و گاه بزبان جاهلا و طعن سالت ملقب بکلیداری خزانها
 نامشایاری چنانکه یک از بیخای دستلا گفته دست زو بر سینه شوا علی الطلاقم توان بنادوش شعر فی حدیثه
 باز توان داد و در بیاید که بر شرح دیوان نوری از زبان میر ابو الحسن نوشته شد
 سبای که از روی خود بر دره پیدا فردا امکان لازم است آنست که نغز به درگ استایش بیرون یا
 برزند و لعاب عنایت ناست عبارت بر زبانی سر و قات در جیت تند و خل صد ماله و گانه انفاط و مساکر عالم
 بچرخ کرده همه سجا ننگه طرف کویک بست ز عرف محیط این دریای زری نشود و در دیده به پیش مرد خرد منظم
 سجات اندک در با محبات عنصرات تنای صنایع اویند و بسنله عبادان فریه بر برگ گمبای بنای تو ناست
 به کرد سر بر زده شوم که در تو نیست و درود و ماسد و که گفته ای عقل و سعید و دروان امت اجدید نیست که در این دنیا
 بی تمیز باس کنه انقدر بیباید بر ندمی نفروشد هر چه بر نیت رسالت را بخش خرد رحمت خود بنوشد شرح قصاید
 که نشن یاه از خود صلا و در ک افش اندوزان و صده خاک و کشف معقعات جلا کش زری طاقت و در ک معنی
 بارگاه افشاک سه غمزه از ش کنتم ادعوی من عجمی لان میرش نرنگم او فرشی من نیست به شریف الاطلاق اولم
 انصیای علی و اهل بره نظار و الطایب حاسده الابهاد فی اللوزاب و اللوزاب و بعد خامه جهان نورد که گشته از
 با سخن آید با حسن شانی با ننگه بر برگ بنان سواد و چندان سبب است اقیم حال خود و گویند در این دیار که در
 آید

آید

و اولیای پادشاهی سپاه شده باز از شهرستان سخن میسر شد نسبت و بعد الفاظ و معانی چنانکه در بخشیمه فیض الهی نقل کرده
 و خواست بر شکوف و گلجا بر زین دیده بگویم که مسافران را اوروی کار است شرح نماید دیوان پنج میان حکیم کلمه طرز و در پنج مسا
 پذیر از حیدر عابد شرح و در فرمان و ده فکیم سخن در حکیم و حواله الدین عمری از وجایز الفاظ و مشابه الفاظ از زبان معنی
 اعجاز است در معانی آه زده تا در مذاق اوستادان سخن کس عزیزان صحنه سخن او را دید قطعه گریه پیش کرده که تعریف
 که مراد صلیت پاینده زار به سخن خود معرفت من است چون نشی که آید از کلام ار امید که نیرگان طرخن خود ده که در این
 فرجات را در پذیرند بر تاشان این نشان بفرموده تا ما که چون بسیاری از شاهان آریا این کتاب از انقلاب نظام
 انفراد بود در بارایش و پیش آنها لغات کرده و شرح ایجاب مشکله تناقض و بعد از فرغ از شرح شاهنامه لغات تفصیلات نگار
 نویسه شرح در بر تمام نموده ترتیب طبعی آن آیات نگار جای که لغات کلمه این سبق ذکر یافته و الله الموفق و المعین و چه
 که بر بعضی نوشته شده رباعی این نسخه که از اشکی چون من است : چون سخن سخن بران گل و یا من است : است به زبان
 کرد و سخن چندیست : لیکن چون نظر کنی در این سخن بیاض که آتوت منم از شیریم او مسکین دوست و صفای خاطر روشن صحران
 از شمایده صفحات آینه امین او بر در پیش الواجب تاین و مطالبین برابر باب تعالین و معارف کشوده و از شرق صحابش آفتاب
 بر مطلع چون مطلع آفتاب طلوع نموده بر زرش بگری پیر از نوید مکتون بر صفحه است صدق طراز لالی مغزون لطم طرز
 کجاست نزد منی سخن باز کرده زهر برق در کج بر کمان در کشود و در زباید بلکه در یاد یا بخود زیاده سواد صفحات فاضل
 انوشی صفحات نوبت لیلی فی النهار و صوفیه و از بیاض من السطرش اما تلوغ النهار فی اللیل نظر ظهور سیده رقم در یابید که
 آنکلف اول تا تعلق بریده و جدول نیز از رنگ صفی افس خود را کینا کشیده شرحات صحاب صفی افس را جلی فمات را بر لال سنه
 پرورده در محد صحاب اطفال حرون را با جاسم مسیح دار کفتار آورده هدیت سخن خوش صمات جان دوز است
 درم عیسی گواه بن سخن است : الحق صیبر خرد در دکان امکان نقدی ازین آن تری دست و بر نیاده و نقش پرداز لغات را
 صحران از زبان زبیر پرده خیال رنموده مطابق این دعوی چه که کشای صورتی صورتی و دلی که تشریح او در پیش
 جان تلکامان ر شبده صلیت است در یو معانیش عروس سخن پیرایه آرائش فرموده نظم زبی سکه کیسای سخن چاک
 یک بخور دوست جانی سخن تبسم و همی نوستلوکان شرفند آونی زادکان گزنی کن گو بر آدمی گرامی تر جوهر
 آدمی زادانک ابلهان جهان : بگوش بشکار بر دیده نهان : بهر خانه ز وصل و جنگ مگر : بهر دل تشاب و در جنگ مگر :
 جاری بعد میجوی خانه عروسی بعد ز یاد آراسته سخن گزیده جان سبک بگوش چو آدم مرده ماند نموش
 امید که تا صحاب نامه در برابر جو بر کنون لالی مغزون بر صولت اوراق بارود کلال و در کار رقم نژاد و بیاض صفحات

کتاب کلمات گزین شده از کتب معتبره

و نه از کلام و ناظرین مراد صفحاتی است از جمله جمال معنی بهره در دیده اگر باب بصیرت از سر مره سوا بخش کل و مشور باد بصیرت
 این نامه که خامه کرد میباد تو قیاس قبول و زینش یاد و بی آنچه که بر محرره نوشته رفع ترین کلامی که منشیان صفحاتی
 بر بیاض صغیر صحیفه نشان تر نماید عمدتاً کلمه قدیم حکیم حکیم است شصتین است مشغول بود بر مدار و کعبه نیست مملو از و پر حوار
 و لطیف ترین معانی که این کمال نقاب جناب از رخساره و غریب آن گستاخ در و در کول کیمی است که لوامی از انصاف در
 میدان بلاغت افزوده و زدی فیض است و تمیز بر ابع الکلم در صواع ملک و ملکوت اذناه و بعد از آن این مجموعه است
 معنوی بر کلمات اطالین آنست و مشتمل بر نواد رنگات فیج انگیر که شعرا انقادات اهل نظر بر آن نمانده و بر نادره از ان ملکات
 افشان نادار العدمی از یاریان بخندان حکمت تحریر یافته خطوط مشکینش چون طره طره بر غره و مسلسل و دلگشا و الفاظ
 رنگینش مانند بحیات و سواد طلعت روشن با قضا بر سطر می متضمن سری از امری کتاب کمون و بهر فی مبین حکمی از حکم کون
 و القلم و ما سطر و سواد صحیفات فایز از نورش لصفحات تویج اللیل انبهار به صورت گردیده و از بیاض این اسطرش آثار تویج
 النهار میزانی اللیل بطور رسیده لغویت ششام خرد خورده دانان از تمیم سوا مشکین است و صفحاتی خاطر روشن ضمیران از مشرق
 صفحاتی آینه آینه او ناظران مراد صفحاتی از جمال بهره در دیده آریات بصیرت از سر مره سوا بخش منور محتوی سواد
 نور بخش دیده حور بیاضش از فروغ صدق پر نور سطرش سلو که گردن محمد کوه بر الفاظ بیخبر روح پرور حور از
 جواب زندگانی خود پیدا جواب از معانی امید که نازتجاب خامه در ربار کمون دلالی موزون بر اصدان اوراق
 بار و دلگشا پر و ز کار رسم سواد و بیاض بر صفحاتی لیل و نه از کار در این جواب بار از زبور گوش ز کار و منظور دیده او
 الا بصار باد لطمه یارب این یاد کار باران را زاده طبع پویشاران را چون نفس روح پرورش داری تا این فیض
 گسترش دار و بی آنچه که بر بیاض میزبان نظام نوشته شد نام خدا این چه لوامی شکر دست که بیان بر کلمه
 آن نغمه زین و جلا جلا اوراق بر صفحینه بسوای آن ترانه نغمه است بلکه صحت محتاجی شامان برده های معانی
 معنی پناه سخن و نگاه نکته گاه عارف در ابط افلاک و معارف تا سیر فیانی ایامات نمندانی میباشند بر این بیخبر
 شرح اصحاب فایق و ادوی تلذذ اصیبت ستمونمای بطون ارباب خفاق نظام سلسله کمال اندک سال رفع اللد و مقامه
 و ابد نظام به بهانه این ترانه کرم باد با ابدی و الله الاحقاد و واقعه جنگ کمال که از کلمات شمای کلک
 لطافت و رقم دوست آثار سال مبارک خال هزاره چهارده که از میرکات ادراج مقدس و اشاع هر حضرت قدسی
 در حیات چهارده مصمم انوار خیمت بلند و پر تو افعال سعادت همچون از تبار صمیم ظهور آن چون ماه چهارده تا پانصد
 در ساقی مبارک زلفی مسود که لطم شامان خلافت و تیاری اصطلاب حاصل و تقویم خرد خفیتا ر نمود شاه

ایمان بنام نمودند و در سلطنت خادم در دیشان نوریشانی مصیبت سعادتی دعای خوشی باز در راه
و بجز بر درستان رضا جوئی حتی برسان کران علم سکینه روح ناخدا می کشی نشینان مثل سفینه نوم طیب و کلاحتون مزاج بر آفرید
تخت فرازنده تاج و لیبه بادیه بکنج سینه چو گلبرگ حضرت سید کامیاب شربت بر رویه جبهت فرود بجهت پوشش غم آباد بجا
مخروص فرج با درخت خوش بل باطله انبوسان مرق تا جبهه تبار البصار اولی العباب تراب راه بو تو را بظلمت شاه خورشید
شیرت عباس بادشاه جهان و صند ناسن اسکان سبز کرده جایش غرض و غرض و غرض کما جایش اندیش نجاب
ندیدیا شمشیر بادشاه منزه با خصم و بیصفت گرفتارش شیرت بر روی سگدوش دست بکنگ گرفتار کن
حلقه گوش کرده در بخت سبقت طرز او بجایه نهر از ارسل گرفته اسقدر ظفرش پاسبان مسکریاد تا ابد بر سواد نظر باد
بدست یاری تا یابد آسمانی در بر رفته تو بن ازلی از بای سوادت بر سر چشم گاب دولت نهادند و خا از زمین برشکنانزل
قرص ساخته بر آید بهمت و بدین نظر حمت از اول سلطنت قبر نیز بادل شوق تو از او زمین سجده ریز باستانه فیض سلیمان
خصرت ولایت مرتبت خلافت شریف جفا مرتبه برایت و ارشاد قطب کل آقطاب و او نام مرشد طیفه ام قبله نامی حق فیاضان
عالم فایز خرنوبه ولایت مالک نظیره بابت انکار ارض مقدس از قبل ازین تجلیات ظهورش نموده وادی این نموده علیه علیه پیش
بوسه گاه کا هاشمین صحبت سجده گاه عاقلان است افلم آمده تو چون بودند و از روی نیازیشانی اخلاص من آن خاک را ک
سودند سندی روی بخت و کسان این را صیده اقبال از خدا تو گسترده از باطن فیض موطن جبر بر گوار خوشی و سایر و سید لا
آن سر زمین افبناس الوار بجاری و الفاس فتوحات عینی نمودند بصوفیان صافی نهادود و نشان پاک اعطاف در با
کشان خدا گاه و دعا گویان دولت خواه که قسم آن خسته تمام و کهوران در و با هم این بیت الحرام اعطای بادشاه
و حکامم گران پایه کرامت و سود غرر قدر زرد مال که عازن کریم نهان کرد پیش از آن بود دولت و کرم سعادت و آرزو غیب
رسید و قبیل که از خرنوبت درشت بدست یاری این کلید قدم به دست آورده بزوم کارگر سینه خطا جلد اسما بر آنگو شمع سید بر
افروخت شمع می بر کرد درین راه چوین سلو شود بمنقش منجی شود بخت زرد و رفاه و حال کرد بسبب لعل بگل
کرد بال جاساسین در شمس روزن ل دیده در ارمش ۴ فیض ازل وقف دل پاک و خار از دل کشید
کل خاک او چون ظلال فیض ازل به رحمت و الجلال بر ساکنان آن مدینه فاضله پر تو انداخت خورش مستسکینا
مژد او این نظر میان خنده باض و موسیای کمت عام طار سکنه در آن خاست ایالت نهاده و افکار نشان تو را تا
ملوک و آن بنام دانی آن ولایت بود و سجده شرف برین سنگ بر زمین نهاد و میبایست بر آسمان کرد و در با زمین
این ماه که مطلع آفتاب است تو باید بود با اندازی که از دست او بر آمد و پیشکش کرد پیش بر و خردت نموده پیش بر و خردت

در مضمون این بیت غرض اوست بیست گز ششادیم بیات فخر جان و دل مرغ کز دل خود خوشی در جان کلام
 و نظم در روز و جمیع این روز سعادت اندوز شدنشاه ملت پناه اراده انصافت عیان کرد این کران رکاب بیگ
 نیز بصورت دار السلطنت تبریز فرمودند در روز غد شریف شریف بر بند و زیارت و دعا بجای کردند در آن توغیب و غیر
 اقبال برگرفته در و ایشان بزرگ معش و صوفیان صاحب روش که مجاوران مهبط فیض اندازده می اخلاص خاطر
 اقربونی نمود و شش که چون خاطر در نماز و اجابت است خوانند پس بر سینه بنویسند بر روی شوی دار السلطنت
 نه که رسدند در آنهای راه بطولان مقصد رانی عارف سمارت ربانی خازن جوهر پاک گوهری شمع شهاب الدین
 اهری که از زاهدان مراض و اظهر با نصابی سزا و فیاض از فیضیای کشند و کونه چشم بیت و ترش راه دولت
 یا قصد در برین بیگام در چنین مقام از جانب شوکت پناه کشند حال نشان که بعد از شعی خامه مجلی از احوال او که در این
 بود بود فتوحات تازه و شده تا ایات بی اندازه که مقدمه لطیف دولت روز افزون تواند بود ساعده افروز
 محفل سعادت اندوزند و در چنین سبب و کم دار السلطنت تبریز از بر تو لوامی نورشید ضیا مهبط انوار گشت و آخر
 این روز مبارک بدستبازی خازن نظر لاک در ولایت نمودن بود نزدیکست نزار سر از عثمان دین سید و حکم
 عدالت این بار گران از کردن آن ضعیفان افتاده معارف انجان لشکر نصرت اثر خراسان جده شرف سبانی
 نو یافتی ما خنده و در کینه او را همنه که فردا نصیحتیم و طهر تواند سبایان دولت و ختر گاه سعادت در کنار
 نیز در پیل بر فرستند چه شبهای پل مبارک که در انتظار موکب جامون اب آورده بود کجای الجواب گردان راه روشن
 و آن گلزمین از فیض این نوبهار اتبال گشت که سعادت گشت و لشکری جفا سبای بی براس همه آمد و سبای
 و الا آن طفر آماده شد نظم که چه آدر سپاه او بسیار چون نجوم ثوابت و سیار چشم امید بر سپاه شربت خیر حق امید
 کاشن شربت گریخت و گرسپاه بخود همه توجه در پناه و نبرد خوشن آمد بعد از این نام چشم دارم که در برین نام
 گیر و از زمین طالع مسعود همه عالم چه میدی معهود و هم در سبادی این ناه که بر تو فتوحات تازه از تو نرانی آن لسان
 داشت بهمت و الهی نواب علی که بهمت با کان عالم تکاملش با وصلای تحت پیدار و به مشورت عقل خدا و او کوه
 دل آگاه و پیغام هر روز عالم بالا تقاضای خود که بالشکر قضا جا بر سر قلعه انصفت نماید و آن گلزمین
 از خوش خوار و جو و انحال علی که از عا کر آل عثمان بزرگت عقل و تدبیر و فرزندت بهمت پیمان دار و پیوسته گرداند
 لاجرم انواع سباه نصرت پناه چون مزاج در با رحمت بخش آمدند و از باد بای موسک می و از فصل شربت
 هم گرفته و شوکت نیا و بلبل و سگانه و در عیان بر لای می در لطف فایز نظر کرد از سر داری سنان چون طرقت

باین سعادت سزاگشت نظم ای سپاست مظهر لشکر کشد نصرت نیک : فی تعین بر عرض و طول لشکرت و وقت در
 چون رکاب تو گوگرد و عیان تو بسک : و زبجای ای سپاست بزم میدان فلک قابل بگیرم از آسمان گوید
 انفصال ای صید زبانی که نصرت ملک : و مقارن خیال واجب العرض لمبر بر عرض احوال و لبالب انظار
 بندگی از عهد دلاوران آن مرز بوم شرف پی رسید و اهتمام او در رساندن لشکر نظمه اثر بر سر قلعه دان و نشین و خاطر
 نشان ایستادگان هستان خلوت نشان شد حضرت ظل العزت ظاهر از ملک شوگون و او عام جلا داده اند و از روز
 حال صورتی استقبال بچین لعین مشاهده میفرمایند از وصول بر نصیب جواب از آن قوه فعل آوردند و سباه نصرت شاه
 بانصوب و رساندند غنیمی تخصصا بر غیبی مانوشه زردی لوح و همت و آتشینه خیال و عزت رازگویی جعد
 جانخواهنده و نیک مانوشه سپاست تیغ بر تکیه کشیده و بر حکم در آراوشه نوشته نامه صمدیت بدیده بجوا
 ناسهای ما داشته در همه چون ماهی از ام ای دولت بیکر که لطیف کشف دل خان در شره و ان بودند و در بازی
 مردانگی باره در دوش مصطفی پاشا که سر کردن گشتی داشت بر او مستعد دان مسرت بر او شتر را با صند چاه بزرگ از شتر را
 او دست آورید و معاهده بدیدرگاه وین پناه فرستادند و با جمعی بر خصم صید با شتابت و تقصیر گشتن آوردند
 چه در دست آورید جان دشمن بغیر از سر که با انداز غنایست و از روز عبده است و یکم آنجا به خان سعادت قرین با سپاه نصرت
 تران در حو ادان نزل نمودند و عساکر و مردم که در آن مرز بوم بودند در حصول این جنود اقبال شوییده حال شدند و جمعا
 روز به تهیه سباب جنگی آنحال نمودند تفکیک را در میان باخانی آنجا جلا و سوار سپاه از سوار و سباه و در کنار شد
 صدف بسته نهادند و بانواع قرلباش که با تیغ نظره خواهر باش اندر جنگ بگریزی میباد و در دو بان شیران دشمن شکست
 رو باه باری آغاز کردند این شیر دلاان جنگ دوست که عاشق سینه صاف و زلف و صفای زلف بر چرم دو کله قبا
 سوزون رخ و بلان خشنش کال نیز و مشتاق طلاق برودی گمان بجلد و سر نیزه و شمشیر و تبر بان کمان و بدعا
 سیم جلی چنین برودی از رخا خواسته بقانونی کرده و رسم دلاوران کار دیده باشند صف آرا می نمودند از روح پاک دین
 در سلکان شاه واد لعین که لشکر سقیم طیبین طهارتین باری و جان مدد کار می بستند و بادل آرمیده و خاطر مطمئن
 در عرض بر دگر دگر گمان از راه قوه نظیر رخ و خنده زرد و کف زده دستها دیده بان و خابازان که در شمشیر آن شتاب
 شنه مان بودند و در هیچ استادند و بدستاری تیر و دشت کرمی گمان و سنگبری شمشیر و قوت باردی سنان زاری فرمود
 واد جو از روی دادند با آنکه تشنگیان چاه چشم که در عقب و یوار باغات پیمانانده بودند و از سر بردی خود ساخته و در
 دست و پای می کردند این ثابت قدمان جو در نرم هیچ از جان زنده با برودی همت و مبدوم قدم پیش میگذشتند و محضار

این
 است

نزدیک تر می شدند و تا هنگام عصر بنجامین روسته گرم بوده ایش جبال بودیگونه استعمال داشت آخرهای روز که در
 حقیقت اول صبح نصرت وزمان ارتفاع آفتاب ظهر بود این پیش روان سپاه حضرت صاحب الامر علیه السلام میباشی زید و عمر و قاسم
 پیشین بنهادند و از فتح الابواب کشت ایش طلبیده شمشیر علم ساختند و از باغات گداشته نمودند و با صفت غلیم رسانیدند
 و بجلبهای شبان که از دست ولایت آید و صدمه های نمایان مکرر حال انقباض نمودند و در آن روز
 صفوف او انداختند سر در را طاق و مقاومت نمادند و بی ثبات قدم باز به عدم بنیاد و مختل شد در از
 تا شام با سپه لوی اتمام بسیار روز روشن پیش سپاه شده و با جوشم شرو و فور لشکر بر کشتن گنجهت بجای در دیوار
 حصار که اگر درگاه حاضران و صبرین داشتند به بود و لیکن عرصه نادران در دروازه تعاقب نمودند و در هر حال
 که در دیده آن شکست نشان نمودند انضا بود سر برینند و بسیاری از دشمنان دین به بارقه برق نشان و شعلت شمشیر
 دشمن سوز سازان ملک علم شدند و جمعی کثیر از مردم مشهور اهل کربلا از جمله خندان اغاده متصرف باشی و در آن زمان
 او و احمد بیک سخی و میر قاسم کرده و دیگر میگردیدند و میرزای کربلا که در کربلا نزدان محل اقامت نمودند و بعد که در کربلا خورده
 بدریا انداختند و خیزه خیزه گاه و سبب احوال او مالکام با احوال در آن دوست فرمودند و در آن نزد و احوال ایشان در حصار
 باغی که در شمال واقع شده بود و اندک عیدات شکر الهی در آن سرزمین تقدیم می نمودند و بعد از اقبال از دشمنان سبب نجات
 مستمان نجات غلیم رسانیدند و بدگفتار است از جبار آینه مبارزان بدیده دلایله چهار کون عالم هرگز و طبیعت
 جاوید تر نجات در دیوار فتح از بی فتح تا ابد باد درین سو که او برین محبت و سبب اشناخت و دوازده الهی و قلعه
 بدست افتاده و خواجه و دوزخه پیشند و در سر خط سید قطعه سر دشمنان تو بنفیر الله که خود دشمنان ترا
 سر نباشد سخن ستم شمشیر قطع کردم که قطع از بجای تیر نباشد خامنه دیوان نصیر بسیار بجای اشیاء
 الهی و تا ابد از دی قلم چایک قسم از محبت که آوری ابن لالی منزه از لغت یانت ولایت بردیوار و در آن بنیاد با
 اندک تعداد و اوقات این خیلان نبود که صرف نوشن این تیرات شود و لیکن اقوام بیای و خوار پیش متولی تو جلاله سراد
 و استعداد نور جلاله ایش و داد و نجات مجموع اهل بیت مصلح فصدیه قابلیت خود سوره خنابت سر دی چشم مقدم بر ایش
 ابوی نسخه کارم فضا ن بسیار کمال اینک سال الحی و در سفینه انکه از زبان کفایت فرست از زبان فصل نمودند
 حاصل و هنوز میان نوزده ولایت میگردانند اگر انکه نامشرف است جا معیت هم از غیب و انچه حسین تاسع انچه شمشیر
 حراره الله طبرانی یوم ششم سر فرزان و از اشغال و افغان و شمال خرمستان است گماید که دیگر تا به هم در خونگ
 لحد و ناچار کانی تمامه یک عسائی و گمان خدی بجای یک سحر عبدال شده و الله اعلم بالصواب .

و بیاجه که بر مرقع نوشته شد کارنامه رنگین محمد صبیح صورت آخرین خداوند گویا
 و نشانی است که نیز رنگ آنرا منظره منظره سواد بدست آورده باشد و مدافعتی سخنان تواند نمود و نفس طراز کارگاه صحت
 و صورت نگار بارگاه چکان نفسی برین تواند افزود و مرقع الوان چون همان از خرفه بر خفاقا پیش یک تصویر مانی
 سه زون چهار عناصر از دیوان صفتش یک قطعه بنیت گریه الفاظ همه پاک معاصفت به برگ انداخته
 و صفت توئی انصافت و لوح خاتم کالفت حضرت خاتم و مناقب حضرت ستوده در آن طرز نگارین است که زین
 بر تمان صفح کون حرفی بر آن تواند گذاشت و نازک تمان کتاب جمود نام بر آنجا تواند گذاشت کتابه بر آن
 عرش عشری از سوره نور جانش و در خط تعلیم در شذون مکتب قدس سطح از مناقب اش بر باغ
 ای مستطیع از قوه اخلاق تو بای بیغمیزی از رضا کوفتی رنگتالی از لوی نود کتاب شود آجوبی شگین گریه
 کند اینک بلف تو بای اما بعد ازین حق منور جسم بدور که کارنامه است غریب و طلسم است جادو و بی بود
 است شکی نقاب که بیست نشان بر حسن و همان و نشان منظره جمال از حق آن جلوه نمود و اندر صند که آ
 تریق صواب که رنگی را در آن خطای برنت بسجده جلوه نقش همین سوره اگر صخره عذار من عارض لفت
 کند که خط عین در درود است و اگر نقش از یک خطایش دم که صورت و لعین دارد دم بجاست
 خطان از نقطه این مشرق گرفته و خای محراب بر طوس از جویوش بوظنون دار قصد بگ بر آید بر با
 بر صغیر او بر نیت گذاری بروم جوهر عارض دلداری به برین جوهر صافه مشحوسه بر قطعه خصال
 آتش کفتاری خطانسان روح بیانی و سواد خوانان خط منور است که از صنوع بصانع رسد و آتش تقیاز
 گزید ازین قوشن الهادی لطیف در هم نقش بند آسمان در برین تواند رسید و ازین صورت کوی تو ایب خیم صو
 آخرین تواند نصید فتاک الدنیا بین و الصلوة والسلام علی نبیة ائمة المرسلین و معتزلة اطهارین و بیاجه که
 بجهت جنگ مرزا نظام الدین فرستد جنب اتمو سپاس الهی از آن پایه بر سر است که طبع بلند و از نیای
 مردی مسلم نظم و نثر صاحب دلچ آن تواند شد و بدستباری کند لفظ مضمض بر شرف حرف آن راه تواند یافت
 فیضی ای در یک دلجویی تو آغاز عشاقی نظره بلند بر داز فکر تو بدن خیال گدازد اوج ز سرخ بالی سزا
 منشی محفل اگر بافت و بنف جهان سپاس اوج او نماید ساده لوح بر آن ازلی قرآن عظیم که لوح برین با صفت
 ابدی و اولیت همین سبب الهی خواننده باشد و اگر تا خرد در علم جها جها ستایش صنم او بجا آورد که فهم
 نامان از دیوان کون که مجرم لطایف صوبی است همی یک یا همی تمام کرده باشد سجانه ما اخطار است به بیت

بیت که در الفاظ همه باین سخن است هر که آید پیش که در وصف تو بی انصاف است و مصلح نوبت حضرت سخطوی و در مشرب غریب
زندی ازین شیخ ترسید که بیدار بودی لفظ در ذوق استخوان تو نه رسید و بسودره الهی ازین شیخ تو نه شد سلامی به چشمه ازین شیخ
فدوی صحن سراسر این سخن چنانکه تا هست که باین گویم که درین سخن خود خوب و بدی است که باین خبری همان که در این سخن است
چو گویم که ایضا و غیره تا در نصرت سفید شکست خون را بر پست و بی سواد علم است بی مایه که آید که باسد و در کار خود چه بسیار
بازی بی نام این خبر که باین بگویم که درین سخن خود بسیار سخن است باطل و غش که در این سخن است که درین سخن است که در این سخن است
چاد و کار بسیار است در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
کائنات استجاب یافته ازین سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
و میانه که خود بر شمس در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
سرایه که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
توان است تا باین حد که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
انزلی است و ما هر که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
ای می گویند و در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
توان که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
که کانی در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
بجا آورده و در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
باید بود و در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
بسیار سخن بیاعت بود و در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
اندر این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
کشف خبری که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
فراخ که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است
منطقات و در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است که در این سخن است

نامها صحرای خاصه و در آن سوی صحرای افکار که در محل طاعتها میباشد این را به جلوه گرفته و در آن سوی جلوه ایان بلوید با پهنه
در نفس آمده و اولی را در جوی در بلای بر باران دعوی حوصه امون را بصورتی که در کتب است از حقیقت عالم را در حقیقت مبادی و احاطه
کوفتیش بیک شرح سخن نویی دارند سخن صحیح گویم بر تناسل کشور گمانی ای صفت صحرای افکار می نویی خند ساکنان که در در خانه نشینان یک
دانت از نوم نظری چشم نیست اندر سوسه خطه کوی فایغ نشسته از سخن فانی و صفا بخانه عالی رفت و با شمس یک وجهه است شرح
تخللات بار بار ذوق در محله تون گرفته بسوقت کتابت طلب الی لکن فدهه المصیرین محمد لوجا محاکم الجری افقار و مصارف
مخوف و مسکرف دید که نمایی دست از احاطه خامان یک به یک در طوق آل سیرین و بر سطح است یکی که در بدین از نیت افتاد
انگشت از نفس نامتخانی از نفس بودی که برایی او مجرب را به شغوی حسیتم بر ما در سوسه کفوس کردی بی نور بر زلفوس که بر سخن
فاده تر از نامی روح مشکور بر چه صحاب روح فیض علی الاطلاق از قولهای مسکا گرفته چندان دانت را بر سیرای دور و دکنه بر نیت
بر نیت سخن در تناسلی این طرز تازه لباس و تخت و المود و در و بیاجیه یا ضل سفینه بر هیچ صفا در آن زمانه نیست
که در کتبات خطی خطی و سواد خوانان لوجا بیکدیگر کشی آن زمانه کرد و در هر چند شای صانع اسکان زمین از آن که برین ترک کوفتیش و اما
مخالف با ابع از نقش آن غماش توانسته رسید غنایات نور تو افلاک را دست از بیاض فلانده و صوره است امکان در بعضی حوسه
است از هر چه کارنده حسن مینه سلطان موهوشه است از غنایات و خدمت خاکنس اسی و باع عدم صحیح کجسب انی که است
مطلوع فلانده ای که است و لوج محض خاتم انبیا و در دفتر اصفا از آن مخطوطه که در روز دانی عالم الغیب با طراز خواننده
رسید حقیقت ای که با زمین فیض از انظهم در صحیح همان زمانه مطلع و بیان ولایت از آن که از این حقیقت که هر چه در جوی
یعنی آن در حسیب اندیشه توانده نسبت قوم و زبان اگر در ذکر جمله انشا و غرضی انصاف هم نزد غرض غرضی شای نشان بجای بیاید
و جز در کتبه بیان اگر بطریق استلال فی هر زمانه نشان بر دیبایی چون راه چایه امان به غنایات شمعون انج باو آورده
سایحان اسما و غنایات است مواز لالی مسکلی کسائی است که در کتباتش از این علم شده که نسبت ان خطی طره سیرین و از
غرضی که یک داده حقیقت شده است دیده جان را حاشیون کشین سواده بی لفظی اگر کتبات فی فی خطی که در کتبه است
مربع بر شمس و غنایات است خورش اگر با درازی ایک نظاره کن که در کتبه بیاض غنایات است غرضی با خود دارد در کتبه
ان چون همه ساکنان الاطین در کتبه میان بر جام کمالش چون از بر حلالش غنایات بر بر جوییم اما شمس نامه کمال
مدون با عیایات غنایاتش چون در کتبه میان بر شای خطی در کتبه چون در کتبه میان ان شکسته در مشنات بی کتبه نشان
ز رنگ کتبه و است سگرا این باض را در صحرای حرام است و اگر گویم کتبه میان است اما در در شاه جهان بود هم کتبه است
اسک که بر نیت انوش در کتبه در کتبه میان غنایات کتبه است و از آن همه در کتبه میان کتبه است و از آن همه در کتبه میان کتبه است

احتمال زمان در دم علت مستقر بود و مقدار شکر فرج ابار و غیرت ان دیار آیه اضافی در صحن در علامه این محفل گشت
 در آن است که سایه رحمت ان آفتاب جاه و جاهل از زمین دور و در بر محضرت فرج ابار از شمع جمال او در دست اگر بر سر آینه
 کل زده ام رست و اگر غنی محبت و غم بر سر خود بنشینم سر است هیت جواز رنگ نمودم بن بر پاره که کلین فکر می گویین
 از چنان محبت چون حال بر احتمال او را بر این سوالات برده نمودم بر چند در تمام حال بود در ابرام المعانی که حرارت و دفع مزاج
 ابر بر حرکات صحاب با دستهای و شربت خوش کوار و روده طلی الهی سخن نمود و سخن می نمودند و توجیه ابیات جاه و جاهل
 او را پس دادم در محبت بر چند او نهادم بر بسته تو نجات الهی تر بر حال او همراهه انبیات نامتسای رزق الهی در امانی
 بوده غیر ضاعت است با بدوام و فتوحات و در جهان سندان باو باب و در کلمه حکایت که با بحر آواشته
قطعه غیر زار محمد امین در طلب اصطرلاب خوشه از طعان گوگرد باطل سوسه ان مرکز را بره
 بود در صحنه که سی نشین معظلات و جو خورده و تقاضای از باب تقاریره رایج مسود است که بره نه سعادات و بنیاد
 درین خلاصه ساکنان و الموالا من در بر باد که تمدن و بره نامی و درین محفل گشتایان همه کزین بر سر استار گشته خطوط
 شاعران که درین گشت او بر خط لایتنین ارضیا ان عجز از این بعد از طلی عرض و طلی و حاضر صوفی فرقه نیز که اصطرلاب جنبها
 است بنا بر گشت که بر فایده گوید و از روی تویم سینه استخراجه احکام است دبا توانم بر بود گشته سباده در نوبت و آ
 را اصطرلابی حاجت آفرنده و اصطرلابی که خود دارد و از درجه ارتفاع ساخته اند و علامه ان از آن گشت است سرشته
 و علامه ان کجند لطف سبیل بر این کجی دارم داده و حجه ان باشد محوره طالع اعلان کج بر سر سر گشته مصداق ان انا و این است
 است الکونیه امره صفایح ان چون حکم از خط و ضل ساده آمده و مضاده ان چون بار و کجند صفایح انی قوت
 شده و دو لب ان چون قوت خام از هم تجرد شیر ان لطفی بر زد و در کس ان پس چون سید برده دیده از دست بره
 ان باشد صنم حکمت مشک گوید و دلی بر خنده حطان چون وقتان بر خارج گشته کجها که در خراب است با کوسه بنور
 شرح ان داده ششم تصد که محو کس الوتفات شده چند روز اصطرلاب و در آنکه ز خدمان بنده تمام که ارتفاع حاضر و اول ام
 اعظم و بر صفحات بلالی و ایام محور فلک محمد سنا کانت طینین شربی و سنی و کرسی ایامان جمله کمال صورت
 عبدالرحمن الامکان مجذوم محض ان الامت است این است لطف فرایند و اینجمله اصطرلاب و ارضه کوشش اس چون سازند
 و کج بر ذاب می بجای که حافظ خط و امر و قدر او رفته و **در طلب عینک غیر زار محمد امین خوشه**
 شد شعر اهل امر و عینک الهی ان تمام و الله بر کنگ اندی لایلم جنبا که خرج بر عینک هم داده و محتاج است بصیر
 بصیرت ان هر چه ان مردم دیده با بر یک میان قره العین نامی طلوی در چشم اجناس سفاک علی ان کج بر سینه در آن

بیشتر در وقت نانی از قریب جمع الجیرین بطور زلطون کماذ مدوان ال خاتون در تمام و لطائف عربی چونک مکرر نظر
 نماز و بعد از نماز احوال او را در می برانید و بر این طریقی که هر دو چشم منبر بند و بر چشمه مبارک کعبه بین ازین دور
 کرد که گاهی نزدی ما شکوی را بر تو انصاف علی بنیک چشم روشن شده بود که دیده در آن روز چشمش روشن بود پس با گفته
 اند و گفتن همان ولایت همان چشمها سفید بای سپاه کرده از آنکه کی از چشمها جان او بارها گناست فقیر را انصاف شده
 چشمش از آن طوری که در روز نزدیک بان شده که از خواندن سفارشنامه های بی دردی او فقیرم محتاج نصیحت و نصیحتی
 دیگر زبان شما کردم بخیزد و در وقتیکه بفرین زاده طلب که بر سرش بسته بود لان حاجبی تواند کرد عیالت فرزند بیشتر
 عزیز تو بیشتر خواهد بود که لا تسکو در مغربی از اصابت عن الکمال حصول باو بخیر محمد ال الانجاد **مطرفین**
کاشی بوقت حرمت او بشیر از نوشته شد رباعی قدم محمد شوق از هزار بار
 زار خضر فقیرم که از نویسه قدر زلف کاغذ که بر جانم کاتب بنام در دنیا هم که از شک ز نویسه در روز نشی صطف حضرت
 باشد که ز او به الفت مجاور که محبت ما فرود بود وحدت و لذت کرد در مجاور که با او که بر سرش کت مطرف گشته و شکر شده
 را که شکست با حرف بیان بپوزد و سر کرده در شبیه مبارک عالی در نظر بر زده و چه کلین با مخلوق مدارا بر اسم اخصل جوستا
 اخذ اند از چشم جلیلا خوش آمد و صفایان را صفای داده اری یک سو که اگر یک صباح نموده خانه چشمش روشن
 روشن کند دیده اش اسپه ابرو و سلاطین که در آن منجلیان از چشمه و اگر یک صبحم یک صبح از چشمه آینه
 کرده شدت گری چشم خوش آید و با از خود ردوی حکام کرده و شیرازه این صحبت و اواب لانت از هم سانه بر سر
 هم از بر تو ضمیر طریقتش روشن شود اهل بر سره بیدار برق کلوش الصفا میخی زنده و از سر بر زبال زخمی میام
 از باکی طینت تصفا خاطر و لطافت نگاه و طهارت نظر و عمل دیده با کین او را بر جانکوسته و مدون او را با یک
 عینه با زده کرده رباعی ای نوره زنده در روشن از غم تو دی عالم بر خرقه کوش از غم تو در صراط سبیح که با بیست خوان دل
 شدت چشمش از غم تو باری حقیر فقیرم که بر تکلیف استیاق کجانش شدت که چون کس مصداق یکبار چنین نماید با اهل تک
 دار که مانند آنکه گشته است سچ بسعقال آید در سه روز شد که ترده امان ایشان است در این زنده حبه که در اطوار
 بنیاید و در سر بر بیانه و از هر سه بچوه خانه میرو و در آن همه جلوت در کجمن کلکی می با بر می از هر که کینه بودند در
 فعل طبیعت را که بطریق داده و در نماز و صحبت گرامی یکبار می امروز خود جوشه باشد که در نوشته اند و سب
 بیخ و داد و کجمن با اینهمه بای ابرو آورده حرم سرگردان را و در طینت بودید و دل را در دستام برین سانه **مطرفین**
 شوری زده غش در سر سینه میانم که در است از شرق و غرب بلای من هم بر دوام احباب برکت در صورت چید
 سازد و با و آری نماز که در حقیقت سرکار نماز بود معلوم نیست در با کسی که گفته است استم هم که گفته اند انصاف از با

و این نیم بچون را چاره سازد **بیت** خود کار در درستی و در نماز با توبه عیب یاب است در هر کام صحت جان است
ترجمه به محمد حسین جلیلی نوشته شد سلامی لطافت زنده زد و در صفا تحمید و دودهای بگت سماج
 از زینت کاران نه محض قدسی شمای حضرت افادت زینت افادت منزلت حق شناس فایق پایه و آشنای سخن گویا
 گو که باج انضالی بیج گو که انضالی با صده درج الفاظ و معانی زبده سماج نمود استقامت قدر دان را با بس نمود و فایده دخت
 معارف مبار و معاشقش بی سماج کیاب علم در عرفان جو بنشناس که هر صفا جو این محقق طریقی هم انصاری خطاب او کرده
 علامت شریازی طلب فلک کجای فایق نام او نهاده و کلیم در دانی از روح بر جان انکارش درون جان اصغر شده
 چهل و پنج صدمه مبارک بر او خیال او گشته نه سخن باضی از طراوت طبعش نغز است یافته و هم محوم از فایق صغیرش
 طالع فزوده بگردد اکثر علوم و دیگر شناس گشته در هر کمال در هر کمال رسیده و از دیوان تنبی با بیت صفا حال ادراک **بیت**
 بقول الفصل من لا یورده محصی لا یحسب الله انما هو صفا نام از نهاد او نفس کی نماید که کلیم خطیر ما از سجده بار که
 گفته خدایم که نام است از عهد ان بیرون نیامد امید که نام شکام طالع انقباض استحقاق فضل و اقی لیس المصالحات انرا نشانی
 وجود فایق انوش طبع انوار فیض بوده که با احوال در درون دها کو در او با اخصاص مخلصان صفا نه جوی از تو
 ان نود مثل نوره مشکوه قیام صبح باو بعد از غمی او ای قدس و عارف غلیظ اظهار استیاق المانع نیامد که انوش طالع
 عالی که بسبب هم چون خصوص از طبع محقق زینت بسیار بیست بسیار که کیم بر توجیه احوال انرا انقباض مخلص قدیم بر جاوه
 احوال صفا هم نصیر شود و هر که بر سر نه که چون میگردد از در کار است می دانند که انرا فی النصفانی تا کی است ان شکایت کند با بے
 طالعها بود کلیم **بیت** گو که گشت سماج هم نشانتت وار بار که گیتی بچطالع از دم صد الحمد هم اله الحمد که خدام
 قدسی احرام هم صاحب زینت زینت و قبول و انشا فی نفس ظهور انرا خدیم صفت ادم ششک و قدر دانی در تنبها با ان
 در زینت بی کوشه نشینان زینت و انرا احوالی گنجان بپسیدن بوجهی از در خیز خوار بود اد اجمد اطلاع بر جات
 هر دین او دیگر عدم اتهام لب ان لب **بیت** فان کنت لا تدری فکلمه ان کنت تدری فکلمه عظم
 عجب کسک منی آورده اگر بنا بر طریقی خود ستایان چه در زبان لاف بگردد ان کتباید دعوی و کمالی در دسته اورد اد
 نماید خود نمایی زود زود می کرده نه در اگر هیچ گوید در صفا خوش نشین محبوبی الله در بی نام نشین با نماند اگر اظهار بی سرد
 دلی بر جای و زینت صفا و لغزه که گویند هم در دستا را عول در هم دشمنان انشا و دشمنی سر سخته به به حال جان بضمین
 مشغول خود در خوش نشین کان دل نازک طاقت فرزا داد خواه ندارد عمل نیاید پیش ازین بر او سخن میگویند تا نیا
 عباد که در بر او ان با صفهان در ستاده بودند و امر ها کلان شرف صدور یافته بود مع انها با نیا سخن حکایتته

رکن در باغهاش ممتاز نگذار سپه تیغ به رنگ از غنیمت سگفتند که تا بنفشه از سرش چندان دست بسزوده که هر گشت دستش
 شاخ بنفشه که بود گشته دلا در گنبدینا پادشاهی صفا می جوید از سرش چندان سگت که گشته که سهرمان شده و با آنکه صفت کار بر نگار
 هنوز نتوان بندگی فصل مبارک دست نکرده چندان گریه با سمن که بود در سلطان باغ بطرحی خفته شده که بخار صبح خفته روی زمین
 از اجویس هم خانم کارهای یافته گرسش فرود نمی آید که به گرسن آن نیست چشم التفات باز کند و در حق مانع آن را که دیگر
 مشام شهیدان را بنواز و بس آن سر و صورت و شمنا دور و دور از فیض نوبهار جوان بخشا مشغول به پیشانی و خورشودان پاک
 با وجود خواب غفلت جو از سر نیز از شنیده داران آسمانی بر گوشه چینی چون آرمی و دنیا رخا ان چنین سر که بر نه نشو می
 و غوغای از بسبب اری حیاضه بیض انبار از نار با عی بنوارش که وضه نمود و در خوشی بی از غایت تنزه و خوشی
 و دلکشی بی در کشیده شاخ شجر اری او حلل بی در بر گرفته خاک چمنهای او در تصور قصه شش چو کم که در قصه شش از
 خلد بر نه نشسته و در همان مهربانم آفتاب بر بار و زمین نه گنای ایانش بطرح ابروی تیان خط داده و در خان صورت
 سقفت ایش سبوا بال نشانهای خاطر خواهد کرده اگر در صدفیان غنای خاطر صحنس زبیده و خت نیز همان بر گنبدین کار
 در بر کشیده آبهای خوشنیکو در دو و دایره اش آینه حال ناز عذابات نوازه همین چه بر سمن که از شنوختی پس و
 تخمهای ایام دوری مرصد انرا احوال مازنه نسایم خیر شایم در حلال خود الدین چون انعامی منده صانان از کرد و دست
 و از بر لایش مرا بر سمن آمده هست که از منقوش گلشن کف صورت آورده خوان بگرفته سخت می ترسم که این گفتگو با اصل عیادت
 آرمی سخن ساری زباید و بجزت قدیم در شبناق جدید سگو کند که چگونه احوالی موم مسالانو فرزند طرف کویک گفت و شنید
 می یابد این بجزرت تواند شد و لباس تنگ و کوتاه در پیش خود بر قامت انبصورت راسته نیاید محملا در زمین بی واقعه کعبه
 ام اما دایم کنی شامس رباعی با نه و کل و دل نوای ز عا بهار بی حاضر همه تو خای بی زیبا یاز انجا که تو غایبی
 از غنیمت بر طرفه و انجا که تو حاضری با غنیمت چه کاره اکثر اوقات با بن قمر بیان که تمام بلند نامان است مردم ممتاز
 این بار از فاضل و حاصل و متصل کامل منضجای سخن بیان و بنای ایامه بیان زیاد و تصویف و ان فی القوم و بعد
 گزینان سنده عزت و حال لیسان کوی محبت انرا می میفرمایند و گویند که محبت رنگ کس سخن و متواله متواله گفتگو زباید
 و بنده صریح بر روی سخن که پیش ابدی خواهد شد معافند و صدا و صامت در کسنا چه غم و دله و دله بود متوجه محمدا ان
 گوهر خطی انفعال است چه بودی اگر اجتماع است و دای و تو نبی سواد بی ستمی انچه در بیوت انعم الامم در نجاب
 اصحابان تشریف دارند ما بر در انظار کرام و بقیه از دین خیر انی و در تو خا می نیکنان می انصاف و اولاد
 نمایند و در سن تسبیح میبایم نظم صورت تمیز از دسر نیای عمارت مجدد کمال تمام انچه در دین با چه نوشت

بانام فرزون خویشتن ببارم که کشید بین جمال من مسلولت : ره نیاید کسی بخوت من : و بر چند از نامت انگار
 عرصت نشده آنگشت بزنگان است امیدگواقی مایه زندگانی در ملازمت سانی نمی بود که گشت سطر خه نونندان است کل
 صاهوان قریب یکی از دوا می مثال همین در بعضی از مکاتیب خوب نوشته که عاقل آینه را شده و اندو شده را فتنه و سطر
 انکار آید رادی و شدن است پیش بود برکنده و شده رادی در فتنه سران بود برکنده شده برکنده که گشت از گشتاگر
 در یک منزل از شیراز است و در یک پیش من که در شیراز این شتری غریب است که فاقد او است و او بعد فاقد موجود خود
 موجود اینی نسیم الغانی از آن گشتن بگیری بهارستان معنی در کار است این بخار بر یک آن باستان نشینی آن صده با کله
 اجلل ستار کرد و طرز و طرز این در بار بر حکمت که اندازه نگاری آن از مقاصد قیاس بنا بر است است الیه المذنب
 بیچاره صا کاهل فن مان که درین دام افتاده ایم کان علم و سهم المطبوع از عیش تا صراط عاظم العیاض
 قدر حقیقت و صلان اضع صبر السنه کتبی که به میر یوسف لوقت رفتن آن بنهید و
 فرودس بنیان نکارش منوره سخت آماده بنسیم الکر که بودم اکنون که هر علی بنده ص در وقت که
 خلعت الصدق و در بیان سیادت و نجابت مرث الصدق شرف افادت و افاضت اتخار مجموعه لیلی ایام زبده تباخ
 عناصر و اجرام و قالی سوز خدیو سوانج جلیده طبع و کادش سوزت آن حکمیه و دیار شفیقه درین تعارض سفینه منزه است
 نجابت و اقدس سبحان خط شکسته اش خط آزادی شکسته دلان که چو کبک بزرگ فضل بسیار کمال ای کمال شرف
 کاسمه لعین و بقید السیف که درین باب ولی الصیبه ایش خوش داشتیم بی رایه کف و شایسته صلح که از روزگار آید از
 خدمت محمد ایش علاج میکردم مرام مریدان است بسته مخلصان از زین حضور خود مردم زبده نروستان را شرف میداد
 زمین بندوستان با تو بدش انعم نعم و نفعهای خلوه دور از نفس مریدان من آن دواعی که ناگون سنگ بودی بهر
 که بودی در طرز بندگی که از لایزال استار لید بین انصاف از زمان است حضرت که در ده الصفا لیک نومان همان است
 آواز ناما که در کابش از بین مستعد نشود از کارم خلاق و حیاسن آن مرصدا که از اول مخلصان صلوات الله
 فرموده نام او را در جریده زندگان ثبت نماید و اگر در جریده زندگان است بر آید بوده باشد بر وجه آن منت نماید بهر محمد
حسین چلچله نوشید چیت صوت پیشیم غایب و مخلصان در نظره دیدار و حجاب معانی بر سر است سبحان
 اللهدرین کسا و باز جریه سلسل الفت و ستان بر از هم فراموش کرده اندو شایان که از یاد بر نرفته اند با کلام
 گویند که کشیده در مرغ نموده از طبع با نفعنا شنیده دوست بر دست این میز بسید و یار بسیار است
 بیعت سلف از دم نسیانی بدست و پیچانی : اگر صلح است پیچا در کنگ است از شامی : نصیر محمد چون کفر هم برین

سیرت و نش خطای او اندر خود میگرد که با این طوری از زمانه و کار و بار روزگاری بسیار خوشنامی در دانشی متن و غیره
 به جامع وجود میزاید که گویید بخود زود بی سابقه نش نیست آن جناب قوس گوید بسند پیام خود نزد خود و در واقع از کمال
 بیعت نیابت چه گویم اینجا که از دل بیل گذارد و از زلفه خاطر خیریت شامی معنوی در کار و راه باطن با مردم باز صحبت
 اخصال و دیگر جمیل بر مادی انفاض گشت راه نور و دلن عالم سوار زد و زود بدوستان بی الاشیان حاضر الازام
 میرسد و بیجام درستان سیرت و لبا و چه چیز میدید جانها را چنانها خوشنماوند میسازد و با کنی و لیا بدلی ذکر
 کم فرمایند **و حشمتها کم قلم و لوح که طوی** **و فواجی او عاقلیت او بر حق** **و اخلاصه قانند**
سزای **و العشق بالوصف** **و در صورت خاندان صوری** **و در نشست ظاهری چه خبر و در خصوص آنکه اوقات در ستا**
 محفل قدسی اسلین شربت خدام سیرت مقام قدسی اعظم نمود و چون معارف و معانی زده انفاضل و احوالی تر و خوش نظر و شریف
 شیطیع و قانوش بیست و چند تازی و دردی بود که کلام این نقادش در سوره سواد و قناری او را چون رقصه خرقه و زنده
 سیمان و ایل از مشاهد و منشآتش از بسیار از دیگر سبحان الله و الحمد لله و غرضه سبام مجرب و علم فایده و خاتمه فیهین
 و از این مجموعه کار همی و کسب می گشت **بسم الله العرش** **و از کوه و جبل خیمه کوه غدا** **استفاده از اولاد**
 آن تخیل محمود و دل نهارین و بدو کار و در نقشه مناقب علی با شان شیخ معارف و معانی که شریف و استقامت و باطنی و
 سوگند استیاس معنوی گشته بیگانه اخباری و دانشی صورت تحلیل فیه امیزد و با خبری هم ضمیر باطنی کنه استیاس
 با معیت این چنین خطیم سسود کرد و اسرار **عقل و احوال او باطنی** **محمد حسین** **چو چو شسته**
عقل **و عبا حضرت گل خرقه گویا** **برده پیام شام** **در گاه و صیقله بر** **اگر زگر** **بر من نامه بر شود باری** **و سلام شاک**
 بیاران بزنگاه بر زنا صبور من یک سخن با بر مان **بسم خود کنایی** **چو ز ماه** **بر بر** **گیر لاله** **و منی** **و ام** **و کالی**
 آن گوید نگاه ببره خیرت بجای نمی رود تنها در روان شونانی شکم بدوسته بر بره **بابل** **بیکه** **آه** **و نصیرت** **کو** **و تبر**
 نشینان خانقاه بر در و در نمیگویی سوگندی تو از خود که تا از صحبت **مفضل** **خدا شمای** **کماله** **مظفر** **و معاز** **زده** **امان** **معا**
 سیام و چه عمل فایده و خاتمه این و از آن در شناس جو بر **بگنیزه** **و درین** **تیمر** **سینه** **گور** **صا** **و** **چون** **ان** **بجای** **گشته** **کلام**
 در کجای هم کانه دست خط و در فرغ با این بر طلیح چه در اندازد تا بدقت که بخوارت خانیه میسر راه یابد بدگری و در نماید و
 با گشته می در بنهار که از آن سخن گنند همه خاموشی برتر بدینجا گدشته نادگری آنرا گشته اند الفاظ تازه اش بلند از آن
 کاسی صیغی که در آن نوز تو ام اطفال شده حدت می روز نشود که نیمه شش از آفتاب طبعی آن کسین طبعش نیاید و روزی
 نگردد که در صبح بپایی خود نشینا به پستی چهره نورش تمامید و در حدتک نظم و در طبع و در با شعارش بیست و بلند تازی

پیچیده گامه این برتشارش قیاس ساده سواد و قهاری او را چون رفته بر ترقه و دوشته و سبحان و اهل از آن در منشأ انشراح و ایل
 از در کرمجان عدد و الحی شده اند و نیز از تری سینه خط نور سیده ششک اشک سپس یا قوت تیرنگ یا قوت خورشان و بارونی خط کسب
 این و سیکار تیر سیک کلبا پیشان سطر و کاسه کلک کجک بسککش جادو با اقلیم نری خدا و این السورین کشتار از قیاسها
 عباس با در سخن خفتر کم که در مصل گفت و شنید بی بشم ما ترش نبرد و در نشان این سالی با از اندازه کبیم الفاظ کند محمود
 سلام نهی و نبی و کبسی محمد ^{صلی علیه} که پاسان عباس نگه داشتن او محمود مانه ساعتی سه فقره الله ساعت چه پیش دارد و در علم
 اشده و غیر القوم لفظه شکفته نشده و ما نیز تعب که از بی طالعید ما دارد به سم واری نموده و نیز کوه امر و در معلوم شد که چون
 چیست و دوران کسیت حال لفظه سهیم شنیدیم و در این بر نشان میدیدیم خودی ندرت گری معنی آن لفظه خاطر
 نشان سن کرد و تعبیر خوب پریشان نمود و مصرعه ذوق این ده نیایی بخدا بخشیدیم بی یادم که بر در وادی استیا
 می نویسیم تصدیق می خوانید با لگای خدایم که اگر شدت مای رسان و کز تیرت و باران مانع آمدی از خود قوت
 در قبضه کج نمی نمودم و در عنوان که بودی با صفتان آدم خود رست که در بر این مقدمه که در جهت حال خیر شده لی
 اختیار بر زندان طبع گرفتار مانده جوان مکنج نظر اللفرج حقا که اگر بشنح محنت وطن در آنم خوبان را از یاد وطن قانع
 سازم می خواستم طری از احوال بر بی از و ضلع خود بوسیم و آدم که درون سپهر خوبی استند و از آدم که در در و روان و به
 بیست دوست از حال من آن به که در موش کند که کین نیز غیبت که گویند کسی گویند بی توفیق او را که در
 صحبت گری نینج باد به میر محمد مومین و شتر با و می نوشته شد غمخیز صبا یک طشت بر سر آغوش بر
 به نوبهار کم زاری گسایه به بر به خورشید شش ز باکی به هیچ نیل گوید فغان نیز شنیده با وج ماه به بر به بر بوزان
 دو گلدره از دل و جگر من با در مغانی مستان بزم گاه به بر آسمان هنوز کوی کجک که در حرکت فغان ابدان صفی پیشانی
 مر به مهر و ماه به جلا میداد که ندر بر بی انقش اخلاص آن یکسای خلوه که در سر و سر من ستن پیش طاق صنوبر نیایی از
 نقدی و اطلالی دانای رموز انقش آفاتی گرد و دو نام خلاصان یان آنکه در خط تعلیم سواد خوانان و دستا
 مودت گفته لفظه چند جره شده که حرف شناسد لوح جبین از آن استباط و قایل اخلاص و محقق شوق تواند نمود
 گوشه کلاه کسیت کی گری بی نوشته تا چه و نمایان بود از در حلقه نه بعد و نوشتند اسم کار به نیایی از پیش مرم ستم منبر
 داریم این علم سیم است نه علم بیام خودی بودیت سهو القلم و صفحه صفی راه دارد و کویک و اصلاح مغرولست از فاخته تا
 خاتم بلخ صحنه طایفه آری چرا چنین سازد که خاتم الطوائف و علم شقاق آن و دست که در کار کارخانه دانش و پیش صفحه
 انقش این طرح و نشین انداخته و این شش بدیع دانسته قدر سلیم لطفتم حال عظیمم و تقصیرم با و تقصیرم خفتر

دوستان که گل نچو دست در بوستان : بهر حال در باغ از شوق طاقات شریف انوش گشاده و دلوار از رخساره
 چشم بره دارد نسیم دوزخ می صحن چون گل دست باو صبا در رقص فرستادن است چو آب آرزو دارد که چون سرو
 ایشان ز در کنار خود بنید و شکو فزاید کرده که دنیا ز خود در قدم ایشان شمار سازد و سخن صریح بلکه باجمعی باز این چون
 ستایه پای دوش می و چون سبز و کنار آبی گرفته در لغت انداختن مشغولیم گاه از ماست بیکدیگر را چون گل فستق
 رو سفیدی سازیم و گاهی از سیاهی چون یک لاله بر بهره هم خال میگذاریم آنچه بکلام است اگر داغ چلچیدن دارند
 رو و در ترکیبی وجود شریف صفای ناز و شرف آرزو شعور اگر سیرت بر روی قدم دارند که بجز رنگ ستاره و با از
 دست سیکی از اجباب نوشته ربانگی ما چو درگ را دو بر آید نوشته ایم : وصل تریه عمر بر لبه نوسیده ایم
 احوال ما ز حوصله نامته نشود یو : برخی از آن بیال که بنویسیده ایم : باستان و از دست بگفتن دست نامته
 تا بنوشتن چه رسد منکد بخت جانی خود را سپرده ایم که اگر الماس چشم کشیم نثر بهرم تریم و اگر نوشته بزل خود میگذاریم
 از دست بر صحران برده صبر من پاره شد و سینه شکست من بسنگ آمد و در حرف اشتیاق نوشتن و گلزارق نون
 و نام فرستادن معنی ندارد و ترقیب که غنچه بی نامه بر خواهم شد و آنچه در اصل بر خواص است سعی نغمه مانده توفیق
 الهی رفیق با کرده روز دیگر از تکلیف نوشتن نامته فارغ ام ظل طلب ایوی الطویل باو کمال محمود و سبیل و بی ۱۱
 بوعلی نوشته شد حکم السلام عزیز الوجود و در با نوالا وقت محمود و از ولایتی از عالم بالا نادر داد که آن ایر
 عطا از نعم سابقه نواب حکمت است پس حمد لاری نام زو این کم نام کرده اند از ذوق این عطیه لاری و از سجده فرد آورده و دستا
 گزیده نظکم شسته نمی بنشیند چه فرم : چه شود و گوی صبح بد : یا مریضه حله تو : صبر لوب و بونوح و بد
 با ترا با چنین کرم کردن : هر گز با قوی بوضع نمید : تو خود در شیر از بودی از چشم داشتی میدید که اگر خطاب بملک انداختیم
 و گوید با شتم اگر گویان بزرگم در کشول گدای ما نقد طلوع است که صد گز چشم نیر نون چون فخر از خدمت جلوه سابقه
 آشنای نیست و بر عهد هند که با داری ممر نه او این نوشته دینار با بل این یار رسیده فخر زنده و خوش گدی و انگشده که
 غایبانه قواضع سلمی خریده با صفا میزند که بین آوازی از زمین لطف و التفات آن برانوال است باری من ز سر
 راضی ام مصرعه ز من چون از تو و گوی میخست مرو : بلکه از از دست بر لید و نظر بدی با ت بلو خوش تویی که
 تو گزی او بپوشد بیگ روضه پای مبارک خاک را جانشین سانه خرد بود چشمهای خضر کعب پای مبارک شامه خود و آن کان
 و سگانه از غایت خست طبع بد و نوسل از خود و انیس که زنده برشته پای خورده که به لاله رسن بار این شده بود و بکلان
 طبعی آورده عرض که از ماست تیرت از تو با چون نغمه طایفه را با مستلذات گفتا سبیل میباشند و طبعیت شتم طلب است

اولی و النسب الشان بن مبلغ و نحو علی السدی که از پیش سفید باز کرده بر آن صغیران است نموده بقسط الیوم مبلغ نیم
منقول المصنفین نقول المصنفین حیرت الملوک گرفته بقدره العبره با رطاب العین لعمریه که از دستش مرین از بی نظایر است بلوغ
میگوید بنو نوره از تخم بنگر خیره طلال اگر آن کار کردی حافظ محمودی و استقامت یکی از احباب نوشته شد بر استی
تقسیم نامروز پنج خانه بر بنیده که قول طرح شده از خنکبیا ابام برودت بره ای در طبیعت را انجام دادی روداده بود که هم جراحی
چنان سینا و فکر شرف خود چه دست خورده اوقات کمال امین که سر و سامان فکر قصیده برودت و از آن روزگار پیر
نوفه نبود و طبیعت ای روان غنچه چینی بسته این سخن خسته دل که از دم سروی زیاد یکوم از فکر مطیع نور در لیم که می نمون
کانون خفاست و میند بند خنکبندت چون نوشته شده از چهار مصرع خاصه حرفت سواد شرف چون صحران از زبانی
زبان گشته اگر می قلم بدست گیر از شاخ بنیم طبعها کشد و اگر دیوانه بود و نظر کنش کاب و سید ریو در نهی و در آن قول است
دخول گوشت به حال در صبح بگذرانیه سوره طری بنظر در طبیعت بر لغت آن مجبور است و غرضی گفته نوشته
و اگر آن گفته من بود میگویم نیست باری بشنوند و بشنوند و غرض خود را نوشته ارسال کرد و اند غزل خود نیز گلین کرد
دستی در رخسار بنیم زرد شده حاجت جز می باز روی و جانمیدم بنوارم ز یکسایا شام غافل ز غمت بگی در زلف چون بنیم
نقد قبا هم در این دیوانی یک لوتن شد از آن نخل و برین باقرا و از برای بنیم از پیش آن مانع گفت سینه
ولی زنی اگر تو ابراه گل بر صبا بنیم از نوار طالع نیلایا صحت نشا اگر چون کت کل شلایی در بر بنیم وجود یافت
لباشم ریخت شوگر کورده و همچو کنگول گدای خویش را با خا بنیم و نکودم فکر مکتوبی نسبت تا بر سر شکسته استخوانی که
بر زبان بنیم نصیر از شد دنیا ندیدم گوشه چشمی و بجانش جان باشم ز بغش دل بر بنیم به مظهر سیدین کاشخ
نوشته شد نو باه من از طاق بروی تزیینت سی دیده که از می خانه بنیم یافته و از عای نیم شب چه از یافته
در بدوست در امن نگاه آویخته در آنگاه ندید گری دیده بیک سو کرده سود آن از سر و دست و از با دام نوشته
و دیده که چشمش بر رویا کرده و از کرمان چه بر کشفه در آن کفر اول اهل طمان گفته و از کرد که در حرف تحقیق بنیم
که ضلعه بندگی او در گوشتند و از آن برین همدار گدای خنجر من برودت گفته دوزخ و سید بنیم از زجای خنجر کل بدست
یافته که این بلا می ای بر خود نجا داده در خاتمه کتاب فیه شریفه بنده فرمان روی شام خصل و نفعان بسیار
اندک سال خصل المصدق در دو مان سیادت کوکب سیدین سعادت جامع کل و در کتب مجموعه طایف فارسی می بخند
سازگاری اطفال در حاح حرفت تا سوتوانی ایات خند از دوسم نیلایا شام خصل کوشها چون کوس صد گویند و سبحان
از شک و افشای شک بکفنگی با من زار خلا را با خنجرش شاخ سیدین و خنجر ادی برشت زور دین ز با

بسیار کینه کل جسمین بطون بشرح و در شیعین کز کرده و در اصل مشکلات لغات چون گردان است شیعین مع صحیح و در حفظ
 و خاموس قزنیه تمام کوسل بخورد از این طبعش برتریک و در بر جابجیم گوید و نظایم از خود وقت کفرش تا ناب که در جوانی این عیالین
 اسفنگ از ذوق آن در پوست بخت بد را می ناسفته کما گوشمال بر وارید ناسفته داده و خنده و خود را با گوشن از جبهه کله سینه دره
 دوزبان من که غلام گزیده کما تمیلین این کجا کرده در شرح کما لا تشریک از بر و اندکی از لب یا شرح و او در طبیعت مر است طبع در
 یک نام تست بلند و دیگر ایرو از لقب می ناز انبیه به کاری نموده و کاندرو سفید را یکسانه خط ز صوابی سبیل نامی
 بر رو کشیده شایع و در دو بجای راست مانند او و بپذیرد اگر من بر خود نه چشم دوم او بر خنجر دار و السلام تمسک

من مقالات نصیب الدین جدانی

نسخه مفرح و لکنا که الطبا حکمت نامتفحه اند و خسته لان بجا ناسا شوق و بقا اول فرغ نموده اند است
 سبیل الطیب بعد از آنکه حال است کما کل البت متعرض طبعی و با قوت و دلب در وارید ناسفته و بدان چندل سفید شیشا
 پر ساوشان ابرو با دام تقوین چشم پسته من مزاج بون سبب ابرو در قن روق لغو در آن وقت سفید بود و در البت
 دل در جهان تیر و فندق انگشتان و عقو ساقی ایزرای مذکره را از زمان ترا سنده از در حسن تقصیر بعد از تیر سبب
 و مالیف ایتاق بید شک نخ کافاره با قدری شکر خنده اضافه نمایند و با تشکر کم تعوی است همه عیب از مذکوره
 گاه یه در سترن بخار بر مذکوره وزن نشانی که تمام دارد و نور چشم و طراوت و باغ بفرایه و ضعف قلبی از این ساز و
 سواد می را بر طوت نماید ایضا با قوت لب و از وارید بدان سنی و از نه ماه پیشین حال سیه با دام در دهانه اول کشته
 بلید غره انبار که ضرر با و نافع انقدر که بخار آید هم تکرار ششام انقدر که در وقت رخ کند نه نسخه بجز در وقت
 زلف آنچه بدست آید کل خیاره که در سن بر در سبب و شایسته از این و در زمانه سفید شیشا متعرض سبب بیا که
 انقدر که هم سید پر ساوشان بچه سیه متعالین سفید سینه که در وقت فندق انگشتان ده درم حجر البیرون تنی
 متعقور ساقی در وقت ایزرای مذکوره کوفته و چیده در چو چشم جدا نموده کبر حین حین انقولیم که انقدر حاجت است کما
 آب از چاه زنگنه در بیدرند کلا تر کل خیاره بان هم کنند طبیبان بر حمت صحت کله انقدر از نوا که
 سینه و کما بر مذکوره سبب با نفع است ندر الحمد و این که نسخه سطلی و طبع خاصه طبع مجبونی را از خسته
 تمسک تمام

آخری درج شدہ اریخ پر یہ کتابیں مستعار
لی گئی تھی۔ قرضہ مدت سے زیادہ رکھنے کا
صورت میں ایذا آئے ہو یہ دیرانہ لیا جائے گا۔

